عروض همایون

میزان الاوزان ـ لسان القلم

(در عروض و قافیه)

مختصر «المعجم» تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی

تألیف:

عبدالقهار بن اسحق ملقب و متخلص بشریف

با حواشی و تعلیقات و تصحیح

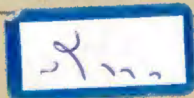
دانشمند محترم

آقای محمد حسن ادیب هروی خراسانی

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

تهران ـ ۱۳۳۷


اقبال
EQBĀL



عروض همایون

میزان الاوزان - لسان القلم

(در عروض و قافیه)

مختصر «المعجم» تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی

تألیف :

عبدالقهار بن اسحق ملقب و متخلص بشریف

باحواشی و تعلیقات و تصحیح

دانشمند محترم

آقای محمد حسن ادیب هروی خراسانی

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

تهران - ۱۳۳۷

بسمه تعالی شأنه

چنین گوید نویسنده این سطور ومحرر این اوراق بسال (۱۳۱۹) قمری ، صیت فضائل ومناقب استاد بزرگوار میرزا (عبدالجواد) ادیب نیشابوری مدرس آستان قدس رضوی راشنیده بودم [۱] لذابرای تکمیل

---

(۱) تولدسال ۱۲۸۱ هجری قمری ، درقریهٔ بوزنگردیا « بیژنگرد » ازقرای نیشابور بوده درسن ۲۱ سالگی بخیال تحصیل علم ، مشهدآمده ، مدرسهٔ خیرات خان واقع درداخل بست پایین خیابان ط ف شمال ، مسکن گزیده ، سپس ازسال ۱۳۰۸ مدرسهٔ نواب « صالحیه » سمت شمالی بیرون بست بالاخیابان میرود .

در همین مدرسه بقیة العمر را ، بامر تدریس برای طلاب مشغول بـود .

عاقبت صبح روز جمعه ۱۵ ذیقعدة الحرام ۱۳٤٤ هجری قمری دراثر ضیق النفس بورم کلیه ، داعی حضرت حق را لبیك اجابت گفت ودررواق دارالسیاده جنب صفه سپه سالار دفن شد نگارنده را درمرثیهٔ مرحوم استاد قطعه ایست که (۲) اکنون ببعضی ازابیات آن اشارت میشود :

لا یغرنك صاح طول المهاد — فمصیر الوری الی الالحاد
لن ینال الفتی بکل مناه — فالی کم اخی هذا التمادی
بینما المرء فی البسیطة یمشی — فرحاً مطرباً بنیل المراد
اذ عراه المنون یوماً ولیلا — و رماه القضا بسهم العناد
ما تری کیف قدا باد اریبا — کان فی الفضل مقتدانا وهای
لم تذق مقلتای طیب رقاد — مذ سمعت النعی جهراً ینادی
قلت ویحاً من الذی تقصدنه — هل قضی نحبه شقیق فؤادی
قال صبراً علی الرزایا وخفف — عنك رزء الادیب (عبدالجواد)

(بقیهٔ اشعار ، در « حدیقة الرضویه » صفحهٔ ۳۸۸ تألیف نگارنده ضبط است)

(۲) امثال مرحومین : فاضل ملاعباسعلی مجتهد . آخوند ملاعلی تونی . میرزا محمد باقر مدرس آستان رضوی . میرزا عبدالرحمن مدرس آستان رضوی . سید حسین یزدی . شیخ محمد رضای یزدی . والد بزرگوارم ملا محمد تقی متوفی بسال ۱۳۲۵ هجری قمری . رضوان الله علیهم اجمعین.

نواقص علوم ادبیه ، بمحضر وی شتافته ، حضرتش را مرجع افاضل و مجمع ارباب ذوق و اهل دل یافتم ، اولین جلسه ، حسن بیان ولطف تقریر آن جناب چنان راقم این حروف را مجذوب ساخت که بعداً بحوزهٔ درس دیگری دل نباخت ، وبخاطر آورد شعر ابن شجری‌را که گفته است :

(و استکبر الاخبار قبل لقائه

فلما التقینا صغر الخبر الخبر)

هرچند در آن روزگار اساتید بزرگ [۲] در مشهد امام (ع) بودند که نگارنده از محضر درس آنان استفاده میکرد ، اما بحقیقت دانست که هدف واقعی برای‌طالبان علوم ادبیه همین نقطه است وبس :

(درس ادیب اگر بود زمزمهٔ محبتی

جمعه بمکتب آورد طفل گریزپای‌را)

بالجمله ، شش‌سال متوالی ، مجلس درسش حاضر شده ، ازمحضر انور او استفاده و استفاضه می نمودم تااینکه اخیراً مورد لطف خاص

« این قطعه را با اشعاری که راجع بضعف وپیری است :

تا برکند از بیخ و بن ملك بدن را

گشت سپهر نیلگون فرسود تن را

درمجلس جشنی که بعنوان قدردانی وسپاس داری‌ازخدمات فرهنگی ٤٥ سالهٔ این بنده ، درتالار دبیرستان فروغ تشکیل شده‌بود نگارندهٔاین سطور باحضور استاندار مشهد و نیابت تولیت آستان قدس رضوی وسایر محترمین ازطبقات مختلفه ، خاصه مدیران دبیرستانها ودبستانهای مشهد که بامن سمت همکاری داشتند.

پس از تشکر ازآقایان عظام من خود بمناسبتی‌درآن محفل شریف قرائت نمودم .

استاد واقع گردیده ، جنابش مرا درزمان حیاتش با اجازهٔ کتبی افتخار تدریس کتب نامبردهٔ زیر را ، همی داد :

سیوطی. مغنی. شرح نظام . مطول . مقامات‌حریری . معلقات‌سبع . دمنهوری . « درعلم عروض وقافیه »

واین ضعیف ، مدتی متمادی درمدرسهٔ فاضلخان برای طلاب‌علوم دینیه ، بتدریس اشتغال داشت .

مع الوصف ، علم عروض وقافیه را که درخلال آنمدت ازمحضر استاد ، مستفاد بود ، طالب و خواستاری نمی‌نمود .

زیراکه طلبهٔ علوم‌ادبیه ، بدین فن شریف رغبت واقبالی‌نداشتند بدرجه ایکه حاضرهم نبودند لااقل باصطلاح اصولیین مباحث الفاظی از این علم بدانند ، وهرگاه در اثناء درس ، مناسب مقام ، رشتهٔ کلام باین فن منجرمیشد ، یکی کریمهٔ ،

(والشعراء یتبعهم الغاوون) تلاوت میکرد .(۱)

دیگری‌بآیهٔ (وما علمناه الشعروما ینبغی‌له) استدلال‌میجست .(۲)

خلاصه ، از آنجاکه نگارنده براثر تشویق استاد ادیب ، بطریق احماض ، گاه‌گاهی شعرعربی وفارسی میسرود .

وهماره اوقات در صدد بود بکتبی که درفن‌عروض وقافیه عربی وفارسی نگاشته‌آمده ، مراجعه نماید.

درسال (۱۳۲۸)قمری‌هجری‌بنسخهٔ‌خطی(میزان الاوزان‌ولسان‌القلم) تألیف عبدالقهاربن اسحق متخلص وملقب بشریف‌الدین برخورد کرد .

این دورساله را ازلحاظ اختصار بسیار مفید و سودمند تشخیص داده باستنساخ آن ، مبادرت رفت ،

---

(۱) تفسیر شده بعلماء بی‌عمل وفقهاء سوء

(۲)دلالت‌دارد برمدح شعر ، نه قدح آن « تأمل باید کرد »

شرحی است که آقای ملك‌الشعراء بهار ، راجع بشخصیت شریف‌الدین عبدالقهار بقلم خود نگاشته ، و بمشهدمقدس ضمن مراسله‌ای فرستاده‌اند .

«عبدالقهار بن اسحق» مولانا شریف‌الدین ،عبدالقهار بن جمال‌الدین اسحق السمرقندی از جملهٔ علماء قرن نهم هجری و ازتربیت یافتگان خاندان تیمور گورگان است ، مشارالیه برادر بزرگ کمال الدین عبدالرزاق بن اسحق مؤلف تاریخ (مطلع السعدین) که ازابوسعیدایلخان پسر اولجایتو تا ابوسعید گورگان را درکمال سادگی وخوبی برشتهٔ تحریر کشیده وتاریخ عمده آنروزگار شمرده میشود و مأخذ بیشتر مورخین عهد تیموری گردیده است میباشد .

برادر دیگراو ، جمال‌الدین عبدالغفار و برادردیگر عفیف الدین عبدالوهاب است و این برادران همه از اهل علم وادب و از معاریف و رجال‌مبرز دربارسمرقند وهرات‌بوده‌اندوغالب آنان درددربارشاهزادگان تیموری دارای مناصب وطرف رجوع کارها ومشاغل عمده شده‌اند.

عبدالقهار علاوه‌بروقوف برعلوم معقول ومنقول ، در ادب وشعر ، نیزسررشته‌داشته‌است وکتابی‌درعلوم‌شعریه‌ازعروض وقافیه وغیره داشته است موسوم « بمیزان الاوزان ولسان‌القلم» که بیشتر مضامین آن‌کتاب را ازکتاب نفیس (المعجم فی‌معاییر اشعار العجم) اخذکرده است(۱)

---

(۱) رفع سوء تفهم

آقای ملك درنامهٔ ارسالی مینویسند این کتاب درآستانهٔ رضویه ، و نسخه ای ازآن ، خدمت فاضل محترم آقای هروی است .

ولی پس از تحقیق از رئیس کتابخانه آقای عبدالعلی میرزاشاهزاده اکتائی معلوم شد چنین کتابی درآنجا نبوده و نیست .

بلی ! نسخهٔ میزان الاوزان ولسان‌القلم که بخط علیشاه نوشته شده ، نسخه‌ای منحصر بفرد یست که متعلق‌است‌بدانشمند ارجمندآقامحمد بزرگ‌نیا که این کتاب ازروی آن استنساخ شده است . « هروی »

خوند میر مؤلف تاریخ حبیب‌السیر درضمن ذکرعلمای عصرمیرزا الغ بیك گورگان دربارهٔ صاحب ترجمه چنین نویسد :

« مولانا شریف الدین عبد القهار ، حاوی علوم معقول و مشروع وجامع اصول وفروع بود .

درنظم اشعار ازسایر بلغای روزگار درمیدان تفوق ، قصب‌السبق میربود ، وآن جناب درفن انشاء وعلم سیاق نیزمهارت داشت .

گاهی همت برترتیب اکسیر وتنسیق کیمیا میگماشت ، بشرف گزاردن حج اسلام وطواف روضهٔ مقدسهٔ خیرالانام علیه السلام معزز و مشرف گشته‌بود[1] . ودر رجب سنه ۸۹٦ دربلدهٔ فاخرهٔ هرات از عالم

---

(۱) این‌قسمت را هم‌نگارنده ازحواشی کتاب «حبیب‌السیر» دراینجا نقل نموده‌است که شریف الدین عبدالقهار بن‌اسحق باشیخ بهاء الدین عمر خواهرزاده شیخ محمد شاه قزوینی‌وجمعی دیگرازبزرگان مانند تاج‌الدین حسن . زین الدین جامی . قطب الدین فرخ ظهری . شهاب الدین اسمعیل حصاری ، وغیرهم که همه ازفضلا ومشایخ عهد شاهرخ‌بشمارمی‌آمدند بسال (۸٤٤) از دارالسلطنه هرات عزیمت حج نموده اند .

شیخ بهاءالدین عمرسلسله اش بشیخ رکن‌الدین علاء الدولهٔ سمنانی می‌پیوسته ، وهماره صائم‌الدهر بوده .

در۱۷ ربیع الاول ، سال « ۸۵۷ » بعهد سلطنت بابرشاه در قریهٔ جغاره ، ازبلوکات هرات وفات یافت .

مدفنش سمت شمال عیدگاه هرات است .

هم دراین ماه وفات‌قاضی‌القضاة قطب الدین محمد جامی اتفاق‌افتاد شریف الدین عبدالقهار درتاریخ وفاتش این قطعه بنظم آورده است .

« قطعه »

پناه شریعت سر قاضیان — محمد بقوم امامی امام

ده و دو ، زماه وفات نبی — زدارالقضا شد بدارالسلام

بجای نبی بودو تاریخ اوست — «وفات‌النبی علیه السلام»

رحلت نمود چنانچه برادر خود ترش مولانا کمال الدین عبدالرزاق در در مطلع السعدین نوشته کلام (افسوس از شریف الدین) از تاریخ وفاتش خبرداد .

ودفنش درمزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد .

آقای ملك درمکتوب خود چنین مرقوم داشته اند:

دانشمندا . این بود آنچه از این شخص بدست آمد و شایداگر تفحص زیاد تری هم بعمل آمد ازاو یامؤلفات او زیادتر ازاین‌هم بتوان چیزی بدست آورد ، فعلا بهمین مختصر نیز از رخسار حیات این مرد، پرده گمنامی بر گرفته‌شده است‌وعمدهٔ این‌اتفاق مرهون زحمات‌جنابعالی است که موفق‌شدیدتألیفی‌ازین‌مرد دانشمند پیدا کنید ، وبارنج‌ومشقات فراوان که شیوهٔ عشاق علم وادبست تألیف مذکور را از حجاب گمنامی واندراس بفضای نورانی ومحفل روحانی اشتهار واستیناس کشانیدید و بتصحیح اغلاط آنکتاب براهل‌ادب منت نهادید .

امید است باآن پشت کاروشوقی که لازمهٔ‌عاشقان‌علم‌وهنرمندیست بطبع آن‌هم کامیاب شوید .

تهران بتاریخ دیماه ۱۳۱۹

نسخهٔ (میزان الاوزان ـ لسان القلم) که راقم این حروف آنرا اصل قرار داده ، یعنی نسخهٔ علیشاه‌بن مهدی سنجانی‌تاآنجاکه بخاطر سپرده دارد خصوصیاتش باین قرار است :

خط نستعلیق متوسط ، جلد میشن‌سیاه رنگ بقطع خشتی کوچك عنوانات و علامات و رموز برنگ شنجرف ، کاغذ احتمالا خان بالغ ، سطور هرصفحه کمتر ازبیست ،

رسالهٔ میزان الاوزان لسان القلم تاریخ کتابتش سلخ ماه شوال سنهٔ ۸۶۲ هجری قمریست .

خصوصیات املائی هر دو نسخه

۱ــ فرق میان کاف تازی و کاف فارسی نگذاشته در کتابت کاف پارسی را هم بیك سرکش نوشته است

اکر کسی سخن بوقت کوید

۲ــ در ترکیبات اضافی و توصیفی غالباً جائی که کلمهٔ اول بالف ختم شده باشد عوض یا که معمول به ماست ، همزه مینویسد :

الف هاء زاید را اضافت کنند .

۳ــ بای حرف اضافه را بیشتر متصل بکلمهٔ بعد مینویسد و گاهی منفصل میآورد :(۱)

پنج حرف بسرخی نوشته شده اشارت به پنج بحر

٤ــ کلمهٔ « که . چه » را هر گاه باسم اشاره متصل شوند غالبا هاء غیر ملفوظ را نمی نویسد:

---

(۱) در فارسی ، حرف با ، سه قسم است :

بای حرف اضافه . بائی که جزء کلمه محسوب میشود . بائی که متصل میشود بفعل :

از منزل آمدم بمدرسه .

یا سخن آرای چو مردم بهوش

یا بنشین همچو بهایم خموش

ای بخرد باجهان مکن ستد و داد

کو بستاند ز تو کلند بسوزن

و حق آنستکه تمام این با آت متصل نوشته شوند چنان که در « دستور حسن » قاعده اش را شرح داده ایم .

انك میگفتی آمد وانچ آوردی دیدم .

٥ـ جائیکه همزه والف باهم جمع شوند و بایستی روی همزهٔ مصوره بصورت الف مد (ٓ) گزارند این رسم الخط رامراعات‌نکرده : « قافیه شایگان انرا کویند » .

٦ـ کلمهٔ همچون را که در مقام تشبیه استعمال میشود مخفف و بدون نون آورده :

همچو مشتی و کشتی و بهشتی که بهم می شاید »

٧ـ همیشه اسماء ممدوده را مانند شعراء واشیاء ، مقصور نوشته است یعنی همزهٔ بعدازالف را در کتابت نیاورده :

وعامه شعرا بهترین ابیات قصیده را بیت القصیده گویند .

٨ـ بجای‌اینکه ما میگوئیم زیادکنند او همه‌جا مینویسد : زیادة کنندتاء تأنیث را بها آورده بی‌نقطه . بدان که حرف‌واو دردوموضع‌زیاده میشود ، وصواب هم چنین‌است چه کتابت کلمه تابع وقف بر کلمه است و تاء تأنیث در حال وقف بدل میشود بها » .

٩ـ واو ویائی راکه بعد از الف اسم فاعل « صفت فاعلی » واقع میشوند همزه را ننوشته بصورت یا میآورد: «جایز»

حق نیز همین‌است‌هر گاه این‌نوع کلمات که عربی میباشند بدون همزه درفارسی استعمال شوند . مانند :

قایل . سایر . دایر .

١٠ـ نویسنده نسخهٔ اصل ، قاعدهٔ کتابت دال و ذال را مراعات نکرده بااینکه خود شریف‌الدین درصفحهٔ٩٢ نسخهٔ علیشاهی فرق‌میان آن دوران دررسالهٔ لسان القلم چنین بیان میکند .

اگر سؤال کنند که این الفاظ که درذال معجمه‌یعنی نقطه دار آورده درزبان خلق ، همه بدال مهمله است یعنی بی‌نقطه .

جواب

آنستکه درلغت دری صحیح مقرر است که ما قبل دال مهمله یا راء ساکن است یا زاء ساکن است یا نون ساکن است همچو : مرد ـ درد ـ دزد ـ مزد ـ چند ـ کمند .

باقی هرچه‌هست همه ذال‌معجمه است وماقبل آن یا حرف صحیح متحرك است یا حروف مد واین همچو باد . شاد . و سود . شنود . و دید . کلید . و نمد . سبد . درآمد . واین قاعده را نظم کرده اند .

بیت :

پیش ازودرلفظ مفرد گرصحیح وساکن است

دال‌خوان اورا وباقی جمله ذال معجم است

اما در زبان ماوراء النهر وبلخ و غزنین ذال معجمه نیست همه را بدال مهمله میخوانند .

وحق آنست که هرچه امروز میان فصحاء نظم ونثر متداولست اعتبار ،آن، دارد : کاغذ وگذروگذشت . بذال معجمه متداول است باید که چنین استعمال کنند وعلی‌هذا « انتهی »

۱۱ـ گاهی زیر سین مهمله کشیده ، سه‌نقطه میگذارد .

۱۲ـ غالباً کلمات کم نقطه‌گذاری را کرده گاهی اساساً بی نقطه نوشته‌است .

۱۳ـ الفاظی که آخرشان هاء غیر ملفوظاست هرگاه بامتمم ذکر شوند همزه ای بدین شکل « ء » روی هاء غیرملفوظ رسم میکنند .

(پنجاه سال پیش هم رسم الخط چنین بود)
ولی اکنون بعداز هاء غیر ملفوظ الف و یا زیاد میکنند :
تو که گفته‌ای ـ توخود نوشته‌ای .
۱٤ ـ بای عجمی را (پ) غالباً بیك نقطه نوشته است .
ازآنجاکه نگارنده التزام نسپرده بود که دررسم الخط شیوه نسخه علیشاهی را پیروی نماید .
برای اینکه خوانندگان ومطالعه کنندگان دچار زحمت نشوند کتابی که بآنها تقدیم میشود مطابق رسم الخط دوره و عصر خودمان است .

نسخهٔ خط علیشاه بن مهدی سنجانی بتاریخ ۸٦۲ هجری قمری ازروی نسخهٔ اصل عبدالقهار نبشته شده ، یعنی دوسال بعد ازفوت بابرو سی وچهار سال پیش ازفوت مؤلف استنساخ شده است چنانچه ازدوصفحه آخر نسخهٔ لسان القلم ص ۱۲۰ معلوم گردد.

تاکنون طبع این تألیف بتأخیر و تعویق میافتاد ! و خیال حقیر عملی نمیشد .

بالاخره بنا بر تحریض وترغیب خواص از دوستان دانشمند آقایان اساتید دانشگاه مشکوة . بهمنیار . مدرس رضوی . و . و . بحکم(الامورمرهونة باوقاتها) این کتاب نفیس عزیزالوجودبزیور چاپ مزین گردید .

وپس از سالیان دراز در دسترس جامعهٔ علم و ادب گذارده شد رجاء (حسن) آنکه این خدمت در معرض قبول فحول از ارباب فضل ودانش افتد .

و السلام علی من اتبع الهدی

عروض همایون

یا

میزان الاوزان

(درعروض وقافیه)

مختصر «المعجم» تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی

تألیف:

عبدالقهار بن اسحق ملقب و متخلص بشریف

(اواسط قرن نهم)

باحواشی و تعلیقات و تصحیح

محمد حسن ادیب هروی خراسانی

عضو ادارهٔ تشریفات آستان قدس رضوی (ع)

چاپ اول

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء

تهران - ۱۳۳۶

بسم الله الرحمن الرحیم

و به ثقتی

عرض حمد و ثنا بر پادشاهی که خیمهٔ مرصع(۱) افلاک را بی‌واسطهٔ عروض ووسیلهٔ اسباب و اوتاد برافراشت :

خلق السموات بغیر عمد ترونها .

وبساط بسیط زمین را بفراشی لطف وافر و نقاشی صنع کامل ممهد ومرتب داشت :

والارض فرشناها فنعم الماهدون .

وسبحهٔ درود صفات، وصلوات بر صدر دیوان رسالت و نقطهٔ دایرهٔ جلالت ناظم منثور الانام وناثر منظوم الکلام ابوالقاسم محمد المکی القرشی و بر زمرهٔ آل وفرقهٔ اصحاب که لآلی بحر کرامت ودراری فلك هدایتند ،

سبحا طویلا وعهدا مدیدا (۲)

اما بعد بدان اسعدك الله که عروض میزان شعراست ومعیارشیکه

---

(۱) در این خطبه مؤلف ۱٤ جا براعة استهلال بکار برده براعت استهلال لغة بمعنای تفوق ابتداء است ودرعرف ارباب بدیع عبارت ازاینست که متکلم پیش از شروع بمقصود کلماتی بیاورد که اشارت داشته باشد بمقصود .

خیمه ، عروض ، اسباب، اوتاد، بسیط ، وافر ، کامل، صدر ،دایره ، منظوم ، منثور ، بحر ، طویل ، مدید .

(۲) این نوع دعاء شریطه ودعاء تأبید است.

نظام الدین زاکانی گوید :

بادا قران فتح و ظفر بر جناب تو

تامهر نور بخش باختر قران کند

نظم ومقرراست که هرچند طبع مستقیم وذهن سلیم باشد. ازاندك تفاوتی که درنظم مطبوع افتد باخبر تواندبود .

اما تاعروض نداند نداند که آن تفاوت از کجاست و اصلاح آن چگونه است .

وگفته اند که عروض درشعر چنانست که حروف هجا در سخن یعنی مرتبهٔ شعر، کسیکه عروض نداند درمرتبهٔ سخن کسی است که حروف هجا نشناسد .

پس اهل فضل ودانش را دانستن این فن لازم باشد وچون دراین ایام حضرت سلطان وسلطان زادهٔ عالم و عالمیان جهاندار ممالك ستان کیوان رفعت مشتری سعادت خورشید مکنت.

شعر :

آنکه قدرش دربلندی اوج هفتم طارم است

وآنکه جاهش درترفع فوق فرق فرقداست

شهنشاه ستاره سپاه فریدون فر سلیمان تختگاه خسرو ایران و توران جهانگیر صاحبقران شهسوار میدان مملکت بهرام فلك شجاعت متفرد معرکهٔ وغا، متوحد حلبهٔ هیجا:

آنشه شهزادهٔ لشکر کش لشکر شکن

ملك دار ملك رام کام جوی کامیاب

غیاث الاسلام ومغیث المسلمین معین الدولة والدنیا والدین ابوالقسم بابر بهادرخان شیدالله تعالی قواعد الاسلام بمکانه و مهد ارکان الدین بدوام زمانه و جعل خیر امسه غداه و ضاعف عزه و علاه که بانواع مفاخر و معالی چون د لت خود آراسته است التفات ضمیر

منیر گاه گاه بتحقیق قواعد این فن میفرمود .(۱) ☆

بندهٔ دولتخواه الضعیف النحیف عبدالقهار بن اسحق الملقب بشریف

---

(۱) سلطان بابرشاه متوفی بسال ۸٦۱

در دور ما ز کهنه سواران یکی می است
وانکو دم از قبول نفس می زند نـی است
این سلطنت که مـا ز گدائیش یـافتیم
دارا نداشت هرگز و کاووس را کی است ؟
سنگ محك می است می آرید در میـان
پیدا کنندهٔ کس و ناکس همین می است !
دانی کمان ابروی خوبان سیه چـراست
کز گوشه هاش دود دل خلق در پی است
دارد بزلف او دل زنـار بند مـا
سودای کفر و کافری و هرچه در وی است
بابر رسید ناله زارت بگوش یار
لیلی وقوف یافت که مجنون در این حی است

(وفات بابرشاه)

چون حکیم علی الاطلاق از دار الشفای **و اذا مرضت فهو یشفین** خراج خسرو آفاق را صحت کامل بخشید آن پادشاه پاك اعتقاد در ۲۵ ماه شعبان سنهٔ ستین وثمانمأه بعزم طواف مرقد معطر امام عالی گهر **علی الرضا ابن موسی بن جعفر** علیهم السلام از باغ سفید بباغ مختار تشریف برد .

وماه صیام در آنمقام باداء طاعات وقضاء واجبات گذرانیده درروزعید بعداز اداء نماز،جشنی پادشاهانه ترتیب فرمود و ماه شوال رادرهمان باغ بپایان رسانید .

اوایل ذیقعدةالحرام عنان ابرش گردون خرام بصوب مشهد مقدس انعطاف داد وچهاردهم ماه مذکور چهار باغ مشهد بیمن مقدم همایون غیرت فزای گنبد بوقلمون گشت .

وروز دیگر بحمام رفته وغسل فرموده بلوازم زیارت روضهٔ منوره

« یعنی شعر میگفت »

(بقیه در صفحه بعد)

بر ذمهٔ عبودیت واجب ولازم دید که رساله‌ای درفن عروض وقافیه بالقاب همایون موشح ومزین گردانیده بموقف عرض رساند چه کتب متداوله

(بقیه از صفحه قبل)

رضویه قیام نمود وسدهٔ آن عتبهٔ کعبه مرتبه را بصلات نذورات نوازش کرد ودر باب انتظام مهام رعایا وغوررسی ضعفا وفقرا شرایط اهتمام بجای آورد ودر آن زمستان یراق قشلاق درهمان ولایت فردوس رتبت اتفاق افتاد و پادشاه عالیجاه ازابر احسان کشت‌زار طوایف انسانرا سراسر سبز وسیراب گردانید دست دریا نوال بجود و بخشش گشاد .

درخلال آن احوال چند نوبت میان امراء وارکان دولت صورت مخالفت روی نمود واین معنی موجب ملال خاطر آن مهر سپهر سلطنت واستقلال گشته گاهی بلطف واحیانا بعنف ایشانرا ملامت فرمود لاجرم امراء عظام بصلح وصفا راضی شده .

ازیکطرف امیرمحمد خداداد و امیر شیرحاجی و پهلوان حسین دیوانه وازجانب دیگر امیرشیخ ابوسعید وبرادر او امیرحسینعلی وخواجه وجیه‌الدین سمنانی بروضهٔ منورهٔ قدوهٔ خاندان پیغمبر آخرالزمان درآمدند ولوازم عهد وپیمان درمیان آوردند که مدت العمر نسبت بیکدیگر بدنیندیشند و درمقام خلاف و نفاق نباشند .

آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است

ومیرزا ابوالقاسم بابر از مصالحهٔ امرا مبتهج و مسرور گشته زبان خجسته بیان بتعریف وتحسین ایشان بگشاد وهریك ازامراء علیحده برسم آشتی جشنی ترتیب داده پادشاه را طوی «مهمانی» دادندوچون در آن اوقات جناب سلطنت مآب ازارتکاب شراب تائب بود اکثراوقات ارباب سازو گویندگان خوش آوازهمراه داشت ودرمنزهات مشهد، سیرمیفرمود ودر آن اثنا روزی در محلی دلگشا وموضعی روح افزا فرودآمده بودند که ناگاه درویشی ژولیده موی نیکو روی، نزدیك بپادشاه وامراء برفراز سنگی پیدا شده بی درنگ درخواندن ترجیعی آغاز نمود وآن ترجیع برشرح بی‌وفائی دنیا

(بقیه درصفحه بعد)

دراین فن ازتازی وفارسی هیچ‌یك سوی سبیلی‌الایجاز والاطناب مقتصر
بر آنچه تعلق باشعار عذب فارسی دارد نیست ومتضمن معرفت موضوع

(بقیه از صفحه قبل)

وعدم اعتبار عالم فنا اشتمال داشت وترجیع بند این بود .

بیت

این همه طمطراق کن فیکون   ذره‌ای نیست پیش‌اهل جنون !

خاطراکابر واصاغرازملاحظه یعنی‌آن ترجیع که عدد ابیاتش تخمیناً بپنجاه میرسید بغایت محزون گردید ودرویش بعدازاتمام‌آن شعرهدایت‌نظام از نظرها غایب شد .

چنانچه ملازمان سلطنت آشیان هرچند اورا دردشت و بیابان و کوه طلبیدند نیافتند .

و چون اکثر فصل شتاء مانندایام بهجت ونشاط :

بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت .

میرزا ابوالقاسم بابردرسیم‌ماه ربیع‌الاخرسنهٔ احدی وستین‌وثمانمأه که هنوزآفتاب عالمتاب درحوت بود عازم النگ رادکان گشت وچند روز درآن موضع دلفروز بجانور پرانیدن پرداخته ناگاه ناخن آق شنقار که شهریار عالی‌مقدار را بحال اواهتمام‌بسیار بود بشکست واین معنی برضمیر فیض پذیر گران‌آمده بمشهد مراجعت فرمود ودر روز وصول مضمون این بیت راکه :

بیت

توبه زمی کردم وآمد بهار   ساقی توبه شکنم آرزوست

برزبان خجسته بیان آورد و خدام بارگاه سلطنت را ببسط بساط عیش وانبساط مأمور گردانید وجامهای بادهٔ ارغوانی واقداح راح ریحانی ازدست گلعذاران سرو رفتار درکشید و درصباح سه‌شنبه ۲۵ ربیع الثانی درعیش‌ونشاط، وکامرانی‌ازچهار باغ مشهد درمحفه نشسته ساعتی سیرفرمود

(بقیه درصفحه بعد)

وماهیت ومرتبهٔ این فن و کیفیت تدوین اونی .

پس بیمن دولت قاهره ایدها الله این مختصر ترین معانی بعروض همایون

(بقیه ازصفحه قبل)

وپس ازمراجعت بر سریر دولت قرار گرفت ناگاه مزاج موفورالابتهاج سمت تغییر پذیرفت و بر بعضی امراء اظهار غضب کرده برخاست و بحرم سرا در آمد ودرچاشتگاه همانروز روز حیاتش بسر آمد آفتاب سپهراقبال از برج جاه وجلال بمغرب فنا غروب نمود و نیز آسمان سلطنت واستقلال از اوج عزت و کمال بسرحد زوال نقل فرمود.

ازمشاهدهٔ آنحال امیر ووزیر صغیرو کبیر در ناله و نفیر آمدندوسیلاب خون ازفوارهٔ دیده چون رود جیحون روان کردندودرآن روزسحاب بموافقت اصحاب تعزیت ، طوفان باران عیان گردانید.

بیت

برآمدا بری ازدریای اندوه　　　فرو بارید سیل از کوه تا کوه

روزدیگر امراءعالی گهر بتجهیزو تکفین پادشاه مغفرت قرین پرداختند وجسد مطهرش را بگنبدی که درجنب روضهٔ رضویه واقع است مدفون ساختند« گنبد، سمت جنوبی مدرسه شاه رخ است معروف بمدرسه دودر که میان بازار بزرگ واقع میباشد » .

اطباء دانا احساس سمی ازسموم میکردند واذکیاء فراست انتما، قرب جوار امام هشتم را علیه السلام ازاین مدعا دلیل میآوردند جناب بلاغت شعار مولانا عبدالغفار درتاریخ وفات آن پادشاه حمیده اطوار گوید : بیت

آفتاب ملك بـا برخان نماند　　　کی چنان خورشید پنهان درخوراست؟
در ربیع ثانی و فصل ربیع　　　لاله را ساعد زخون دل پراست
چرخ را گفتم جگرها چاك شد　　　دیدهها ازاشك ودامن پردراست
این چه حالست وچه تاریخ است گفت
موت سلطان مؤید بـابر است

« حبیب السیر »

ولادت بابر ۱۷ رجب (۸۲۵)

تولد شاهرخ از بطن طغان ترکان آغا که از قوم قراختای بود یوم پنجشنبه ۱٤ ربیع الاول (یاآخر) بسال (۷۷۹) بوده .

تولد بایسنقر شب جمعه ۲۱ ذیحجه (۷۹۹) بوده .

مقصورمتحلی بحلیهٔ خیر الامور بتحریر پیوست ومسمی بمیزان الاوزان گشت رجاءواثق که بطفیل القاب همایون آنحضرت درمعرض قبول در آید وموجب سعادت عاجل و آجل گردد .

حق سبحانه و تعالی آفتاب معالی آنحضرت را در شرق وغرب عالم تابنده داراد و دعائم ارکان دولت قاهره را درظل عیش و کامرانی پاینده .

شعر :

باد تارای و قیاس دور گردون می‌نهند
ازحساب سیر انجم کار عالم را اساس
برسپهر معدلت، دوران حکمت بیحساب
برسریر سلطنت ایام عمرت بی قیاس

واین رساله مرتب است بردواصل :

اصل اول ، درعلم عروض .

اصل دوم ، درعلم قافیه .

اصل اول ، در علم عروض . و این مشتمل است بر مطلع و مقطعی .

اما مطلع دراطلاع برمرتبهٔ این علم و تعریف او وبیان موضوع او وبیان غرض ازو وتعریف شعر و آنچه تعلق بآن داشته باشد .

اما مرتبهٔ او . بدانکه علم عروض ازعلوم ادبیه است .

وعلوم ادبیه هرعلمی است که آلت باشد در نگاهداشتن ذهن از غلط درکلام و کلمه ازحیثیت نظم و نثر .

وعلوم ادبیه دوازده صنف است.

اول ـ علم متن لغت : یعنی معرفت افـراد و جزئیات کلمه و اوضاع آن.

دوم ـ علم ابنیه . یعنی معرفت بناهای کلمه از ثلاثی و رباعی وخماسی .

سوم ـ علم اشتقاق . یعنی اشتقاق صغیر و کبیروا کبر

چهارم ـ علم اعراب که نحواست.

پنجم ـ علم معانی.

ششم ـ علم بیان.

هفتم ـ علم عروض .

هشتم ـ علم قافیه .

نهم ـ علم انشاء نثر.

دهم ـ علم قرض الشعر (۱) یعنی علم انشاء نظم

یازدهم ـ علم کتابت. یعنی اصطلاح خط.

دوازدهم ـ علم محاضرات (۲). یعنی ایراد کاتب شیئی مناسب حال (۳) واما تعریف او .

بدان که عروض ، درلغت جانب است وستون خیمه ومیشاید که مشتق از عرض باشد یعنی فعول باشد بمعنی مفعول همچو رکوب بمعنی مرکوب یعنی معروض علیه شعر باشد.

---

(۱) القرض ، قول الشعر خاصة ـ یقال : قرضت الشعرا قرضه اذاقلته، والشعرقریض وعلم قرض الشعر احدالعلوم الادبیه . « صحاح »

(۲) المحضر السجل ، وجمعه محاضر ومحاضرات « صحاح »

(۳) بعضی ، علم بدیع را هم ازعلوم ادبیه شمرده اندولی حق آنستکه علم بدیع از توابع علم بلاغت است یعنی « معانی ، بیان »

وکلمهٔ آخر مصراع اول را نیز عروض گویند وآن بمعنی ستون است یعنی چنانکه قیام خیمه بدان ستون است قیام بیت بدانکلمه است چه بآن معلوم میشود که از کدام بحر است وغیرسالم است یاسالم .

ودراصطلاح ، شارح مفتاح میگوید که قانونی است که باو تمیز میکنند نظم فاسد را از صحیح وغیر سالم را از سالم ازحیثیت وزن.

واما موضوع او .

بدانکه موضوع درهرعلم یکچیزاست که هر بحث که درآن علم کنند از احوال واعراض آن چیز باشد یعنی مبحوث عنه اوست پس اگر دوچیز وسه چیز باشد همان یك چیز است ازاین حثیت که مبحوث عنه است وهمه راجع بآن یکچیز باشد وآنچیز را موضوع آنعلم گویند چنانکه کلمه موضوع نحوست(۱) که هر بحث که در نحو کنند راجع بکلمه است.

ودرعروض همه بحث از احوال وزن است وراجع باو

پس وزن موضوع علم عروض باشد چنانکه شارح مفتاح گفته است و وزن عبارتست ازهیأتی که از ترتیب حرکات وسکنات وتناسب آن درعدد ومقدارحاصل شود چنان که نفس از ادراك آن لذتی مخصوص یابدو آن لذت را اینجا ذوق گویند.

پس اگر بجای آن حرکات وسکنات حروف باشد یعنی اگرهیأت مذکوره ازترتیب حروف وتناسب آن حاصل شود آنرا شعر گویند والا درفن موسیقی آنرا ایقاع گویند .

واما غرض از این علم . بدان که واضع این علم ومخترع اوامام کامل فاضل خلیل بن احمداست رحمه‌الله وعجمیان درین فن مطلقاتابع

---

(۱) اسماء متمکنه‌وافعال‌متصرفه ،موضوع صرف تصورات و تصدیقات موضوع منطق ، افعال مکلفین ، موضوع فقه ، و . و . و .

اند نه واضع وناقل اند نه مستقل وغرض از استخراج این فن نه آنستکه تا کسی شعر گوید و یا قادر شود بر گفتن شعر . چه شعر خود لازم نیست .

بلکه غرض معرفت اجناس شعر ومعرفت صحیح ومنکسر اوزان است چه آن معرفت در دانستن تفسیر وحدیث محتاج الیها است از آنکه اشعار عرب درحل مشکلات قرآن وحدیث وسیلهٔ محکم است. وابن عباس رضی الله عنهما میگوید:

اذا قرأتم القرآن ولا يدرون ماعربيته(۱) فابتغوه في الشعر فان الشعر ديوان العرب .

یعنی اگر وجه عربیت قرآن راندانید رجوع بشعر کنید که شعر دیوان عربست یعنی مجمع استعمالات الفاظ ومعانیست .

ونیز نفس را شرفی ازو حاصل است نزد امتحان اوزان و تقطیع آن واحتراز از وزنی بوزنی رفتن درشعر خود.

پس اهل فضل را باین علم احتیاج باشد .

واما تعریف شعر

بدانکه شعر در لغت ازشعور است از آنکه اول کسیکه کلام منظوم ازو صادر شد بیشعور او بود ازو پرسیدند که این نوع کلام از تو نشنیده ایم او گفت من نیز تاکنون برین شعور نداشتم و اورا یعرب نام بود ازفرزندان نوح علیه السلام وعربی ازو منتشر شد .

وبعضی گویند اول کسیکه شعر گفت آدم بود علیه السلام .

(۱) دریته علمته والاتباع بجیئی بمعنی التبع و الطلب کذا فی الصحاح ای فاطلبوه فی الشعر یقال البع فلان بفلان ای احیل له علیه (ای حوالته علی الشعر)

اما اول کسیکه شعر فارسی گفت بعضی گویند بهرام گور بود وشعر این است .

منم آن پیل دمان و منم آن پیر یله
نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله(۱)

---

(۱) ابو عبدالله قاسم بن سلام بغدادی که یکی از ائمهٔ نحو ولغت و تاریخ بوده است میگوید :

یعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح صلوات الله علیه که چهارصد سال عمر یافته بوده است واورا یعرب ازاین جهت خوانده اند که عربی گفته است و بعد ازطوفان لغت عربی ازوی منتشر شد وباسجاع وقراین مشعوف بوده است وچون دراثناء اساجیع عرب مصراعات موزون می افتاد یعرب بقوت فطنت وذکاء قریحت آنرا دریافت و میان موزون و ناموزون کلام فرق کرد وارتجالا این دو بیت بگفت:

ما الخلق الا لاب وام　　خدین جهل وخدین☆ علم
ما بین خلق رایع☆ وحلم　　فی مرح ☆طوراوطوراهم

حماد بن ابی لیلی که مدار روایت بیشتر اشعار عرب بروست چندقطعه تازی ازاشعار بهرام مشتمل بر تفاخر وتکاثر ازاهل حیره روایت میکند و آنچه عجم آنرا اول اشعار نهاده اند بوی نسبت کرده :

بنا بر نقل بعضی از مورخین اول کسی که شعر پارسی گفته حکیم ابوحفص سغدی بوده است که درحدودسنهٔ ۳۰۰ هجری میزیسته و درصناعت موسیقی مهارتی بسزا داشته است نخستین شعری که بدو نسبت داده اند اینست :

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا
چو ندارد یار بی یار چگونه رودا ؟!

ولی ابوطاهر خاتونی گفته بعهد عضد الدوله دیلمی که هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود درکتابت آن

بقیه درصفحه بعد

☆ رقیق ــ همراه　☆ شگفت آور ــ نمو کننده　☆ مرح

ودر اصطلاح، قولی است موزون مقفی دال بر معنی باقصد وزن ، موزون احتراز از نثر است .

ومقفی یعنی قافیه فرستاده شده ازپی . احترازاست ازنظم بی‌قافیه که شعر نیست مگر نزدصاحب‌مفتاح(۱)

و دال بر معنی . احتراز است از نظم بی معنی هر چند مقفی باشد .

وقصد وزن احتراز است ازنظمی که اتفاقی واقع شود و ازآنچه درقرآن وحدیث موافق بحور شعریه یافت شود اسم شعر بر آن اطلاق نکنند .

و بعضی قید مکرر متساوی را زیاده کرده اند یعنی این تعریف بریك مصراع ودومصراع غیر متساوی صادق میتواند آمد .

پس مکررمتساوی قیدکنیم تابریك مصراع و دو مصراع مذکور صادق نیایدکه شعر نیست.

واقل شعر ابن‌قیس گویدکه مقداری‌باشد ازکلام موزون که‌چون

بقیه از صفحه قبل

این بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی‌قدیم است

هژیرا ✡ بکیهان انوشه ✡ بزی
جهانرا بدیدار توشه بزی

پس بر این تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته‌اند:

« نقل از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی »

(۱)وسخن صاحب مفتاح قویست از آنکه‌قافیه‌فرستادن‌از بی قصدی میباشد وآن کس که اول، شعر گفت قصد قافیه نداشت چون بی‌شعوراو بود و باتفاق ، آن شعراست « منه »

✡ هژیر خوب ونیکو ✡ انوشه خوش وخرم

شاعر ازنظم آن فارغ شد و بر آخر وقف کرد ازسر گیرد ودیگری مثل آن آغاز کند وحرف آخر بریك جنس مکرر گرداند واین مقداررا بیت خوانند .

و وجه تسمیهٔ بیت آنست که بیت شعررا ببیت شعر نسبت کرده‌اند که خانه های عرب بیشترخیمه وخباباشد که ازموی وپشم بود.

یعنی چنانکه ترکیب بیت عرب بستونیست و طنابی و میخی و فاصله ای میان هرطناب ، ترکیب بیت شعر نیز باینهاست.

آخرمصراع نخست چنانچه گفتیم بمنزلهٔ ستونست وهر کلمهٔ دو حرفی بمنزلهٔ طنابی وآنراسبب گویندازآنکه ریسمان خیمه راگاه‌دراز وگاه کوتاه میکنند این سبب‌رانیز گاه دوحرفی وگاه یکحرفی استعمال میکنند .

وهر کلمهٔ سه حرفی بمنزلهٔ میخ‌است که اورا وتد کویند ازآنکه وتدرا که میخ است هرجا که بکوبند ثابت واستوارماند وجز ازسروی قطع نتوان کرد .

هم چنین وتد بیت راگفته اند که ثابت وتمام باشد و تغییری که بسبب لاحق شود بوی نشود مگردراول بیت حرفی کم کنند .

وهر کلمهٔ چهارحرفی‌وپنج حرفی بمنزلهٔ پلاس میان دوطناب‌است که‌آنرا فاصله‌گویند .

وهر بیت‌رادو نیمه باشد که‌درمتحرك‌وساکن بهم‌نزدیك‌باشنددرحروف کلمات‌تقطیع‌واز آن‌دو نیمه کنندبیت‌راکه‌چون‌بنای کلام‌نثر بر اتصال‌بود بنای کلام‌منظوم رابر انفصال‌نهادندوازاین جهت آخر بیت راسکون‌لازم‌داشتند ونیزازوفقی که‌بر آخرمصراع‌اول‌واقع شوددانند که‌نظم‌است‌وخوانندرا

سهلتر باشد :

وهر نیمهٔ بیت را مصراع گویند.

ومصراع ، درلغت یك تختهٔ در دو لخت را گویند یعنی چنانکه هر تختهٔ درراکه خواهند فراز وبازتوان کرد بی‌دیگری‌وچون بهم آرند یك درباشد همچنین از این دو مصراع هر کدام که خواهند توان گفت و توان خواند بی‌دیگری وچون بهم آرند یك‌بیت‌باشد.

پس کلمهٔ اول مصراع‌نخست را صدر خوانند وآخرش را عروض واول مصراع ثانی را ابتداگویند وآخرش را ضرب.

وآنچه درمیان هردو مصراع است حشو گویند.

وجه تسمیهٔ صدر وابتدا وحشو ظاهر است ووجه تسمیهٔ عروض راکه بمعنی ستون است گفته‌شد .

اماوجه تسمیهٔ ضرب آنستکه ضرب‌درلغت بمعنی نوع ومثل‌است وجزو آخر بیت نوعی است ازانواع قافیه چنانکه معلوم شود .

وبعضی گفته اند که تاخیمه را نزنند خانه حاصل‌نشود جزو آخر بیت را تانگویند بیت شعر حاصل‌نشود .

اما مقصد

دربیان بحور اصلیه وفرعیه واین مقصد را دومسلك است .

مسلك اول

در بیان کمیت اوزان و بحور اصلی وسبب استخراج دوایر و ضوابط اوزان وکیفیت تحصیل آن‌وتعبیراوزان‌بآن، ودرین‌مسلك چهار وقفه است :

وقفهٔ اول

دربيان كميت اوزان وبحور اصلى پيش ازاين گفتيم كه وزن هيأتى است كه از ترتيب حروف وتناسب آن درعدد ومقدار حاصل شود كه نفس از ادراك آن لذتى مخصوص يابد.

پس چون تتبع واستقراء اوزان اشعار كردند هيأت بسيار حاصل شد اما هرچندى را از آنها بحكم مناسبتى كه يافتند بيك هيأت و وزن راجع داشتند تمام اوزان اشعار عرب بشانزده وزن راجع شد وتمام اشعار ملايم عجم بنه وزن ازين شانزده وزن راجع شد.

پس اين شانزده ونه اصل شد وباقى فروع . وچون بهر اصلى چند فرع مى پيوندد آن اصل را بحر نام كردند چنانچه ببحر چندين جويها و جدولها مى پيوندد وهر بحرى را نامى نهادند چنانكه معلوم شود.(١)

وقفهٔ دوم

درسبب استخراج دواير وضوابط اوزان وچون وزن امرى ذهنى وذوقى بود وطباع متفاوت خواستند كه جهت ضبط را تصوير آن بصورتى وتعبير آن بلفظى كنند تابمنزلهٔ محسوس ومشاهد گردد وموازنهٔ هرشعرى بآن لفظ باشد نه بآن امر ذوقى كه طباع متفاوت است چنانچه شارح مفتاح گفته است وچون هرچندى ازين بحور شانزده ونه متساوى يكديگر بودند درعدد حركات ونسبت سكنات آن متساويات راقسمى اعتبار كردند

---

(١) بقولى بحور عروضيه ١٩ اند

رجز خفيف و رمل منسرح دگر مجتث
بسيط و وافر وكامل هزج طويل ومديد
مشاكل و متقارب سريع و مقتضب است
مضارع و متدارك قريب و نيز جديد

تاآن شانزده پنج قسم آمد .

وبعضی متکلفان عجم پنج بحردیگر که نی براصل آنها و نی برفرع شعر ملایم نیامده است بر آن اضافت کردند چهارده بحرشد و بدین طریق چهارقسم آمد

پس جهت تصویر هر قسم دایره ای کشیدند و برحواشی دایره عدد حرکات وسکنات آن قسم را ثبت کردند .

حرکت را علامتی نهادند وسکونرا علامتی وابتداء هر وزنی از آن متساویات را تعیین کردند که از کدام متحرکست ونام آن بحر و وزن را ازآنجاکه ابتدا میشود نوشتند مانند این صورت « نسخهٔ اصل صورتی ندارد . »

پس حرکات وسکنات‌هرقسمی از این اقسام بدین گونه مصور و محسوس شد وتفصیل دوایر وشرح آن خواهدآمد وبجهت تعبیر از این اوزان‌حروف:ف ، ع ، ل راکه میزان(۱) کلمات‌عربست‌معین کردند تاهر

---

(۱) « میزان و موزون »

هرگاه خواسته باشیم حرف زائد را ازحرف اصلی امتیاز دهیم ، درثلاثی‌ورباعی وخماسی (اسم باشد یافعل) موزون را با میزان مطابق میکنیم ، هرحرفی از موزون مقابل بود با «ف . ع . ل . » اصلی است وگرنه زاید .

فعل فاعل فعلل استفعل افتعال

کتب کاتب جعفر استخرج اقتدار

درنتیجه باین قاعده معلوم میشود : کتب ، حرف زائد ندارد . الف کاتب ، زاید است . جعفر ، حرف زاید ندارد .

وهمزه وسین‌وتا دراستخرج وهمزه وتا والف دراقتدار ،زائداست.

بطورکلی هرحرفی که درمیزان وموزون مکرربود ، زاید ، وگرنه اصلی است . مگردرچند موردکه ازاین ضابطه ، استثناء شده «رجوع‌شود بصرف متوسط چاپ سوم تألیف نگارندهٔ این سطور » .

کلمه‌ای که جهت تعبیر وزنی باشد ازین حروف ترکیب دهند چه مرکب ازین حروف کلماتی میشود که دربرابر هر وزنی که خواهند می‌توان آورد چنانچه دراوزان صرفی میآورند.

وقفهٔ سوم

درشرح ضوابط اوزان و کیفیت تحصیل آن.

چون خواستند که از وزن که امر ذوقی است تعبیر بالفاظ کنند تا ضابطه باشد مراوزان را، که طباع متفاوتست وتمام اوزان درلفظ در آید نظر درالفاظ کردند.

بعضی دوحرفی بود اول متحرك ودوم ساکن مانند: گر.

این راسبب خفیف نام کردند چون درلفظ، سبك میآید. یاهردو متحرك مانند: دل.

این را سبب ثقیل گفتند چون درلفظ گرانتر از سبب خفیف است.

وبعضی سه حرفی بود، دومتحرك پیاپی سیم ساکن مانند: مرا. این را وتد مجموع ومقرون گفتند از آنکه هردو متحرك مقارن یکدیگرند یادومتحرك وساکنی در میان مانند: خسته واین را وتد مفروق گفتند چون ازیکدیگر جدا اند.

و بعضی چهار حرفی بود سه متحرك پیاپی چهارم ساکن چون: نکنی. واین را فاصله صغری گفتند وبعضی پنج حرفی بود چهار متحرك پیاپی وپنجم ساکن مانند: بنروم.

واین را فاصلهٔ کبری گفتند. وسبب ووتد وفاصله را ارکان عروض گویند وهرشش درین ترکیب جمع است [۱].

---

(۱) لَمْ اَرَ علٰی رأسِ جبلٍ سَمَکَةً

«بفارسی» گر دل مرا خسته نکنی بنروم

آنگاه چون امتحان کردند تعبیر هیچ یك از اوزان شانزده عرب گانه که ازسبب تنها باشد چنانکه مصراع :

تاکی مارا درغم داری ؟ !

یاوتد تنها باشد چنانکه :

چرا عجب ندارم از نگار من ؟ !

یافاصلهٔ تنها باشد چنانکه :

چکنم صنما چو دلم ستدی ؟ !

نمیتوان،ازآنکه موازنه حاصل نمیآمد . پس سبب ووتد وفاصله که ارکانند بایکدیگر ترکیب کردند وترکیب اینها بحسب عقل، برسه نوع است :

اول ـ سبب باوتد چون : فاعلن.

دوم ـ وتد بافاصله چون : مفاعلتن

سوم ـ سبب بافاصله اما فاصله مثل : فعلن بروزن دوسبب است ثقیل وخفیف ترکیب اورا باسبب مستحسن نداشتند که اجتماع سه سبب متوالی میشد ومرکب ازسبب تنها مطلوب نیست چنانچه معلوم شد یعنی تعبیر ازاوزان بسبب تنها میسر نمیشد.

پس دوسبب خفیف را باوتد بجای آن داشتند وترکیب دو سبب باوتد شش نوع است باوتد مجموع سه نوع:

۱ـ تقدیم دوسبب بروهمانند : مستفعلن.

۲ـ تأخیر دوسبب ازو مانند : مفاعیلن :

۳ـ تقدیم یك سبب وتأخیر یکی مانند : فاعلاتن .

وباوتد مفروق نیزسه نوع است.

۱- تقدیم دوسبب برو مانند : مفعولات .

۲-تأخیر دوسبب ازومانند : فاع‌لاتن

۳- تقدیم یکی وتأخیریکی‌مانند مس تفع‌لن .

اما بعضی عروضیان فاع‌لاتن ومس‌تفع‌لن که ازترکیب دوسبب با وتد مفروق حاصل میشود تعرض‌نمیکنند چون مستفعلن وفاعلاتن‌خواه متصل نویسند وخواه منقطع درلفظ یك‌است.

پس ازاین‌شش مرکب‌چهارماند آنگاه جزو آخر: فاعلن‌ومفاعلتن را مقدم‌داشتند علن‌فا. شد فعولن‌بجای آن‌گفتند وعلتن‌مفاشد . متفاعلن بجای آن‌گفتند چهارمرکب دیگرحاصل‌شد مجموع هشت مرکب‌باشد براین‌ترتیب.

فاعلن . مفاعلتن . فعولن . متفاعلن: مستفعلن . مفاعیلن . فاعلاتن مفعولات .

واین هشت مرکب راضوابط اوزان‌گویند ازآنکه تعبیر ازجملهٔ اوزان وضبط آن‌باینهامیسر میشود واجزاء وارکان واصول افاعیل عروض وفواصل‌سالمه نیزگویندیعنی اجزاء سالم ازتغییر.

وقفهٔ چهارم

دربیان کیفیت تعبیر ازاوزان باین ضوابط .

بدانکه تعبیر ازاوزان اشعار عرب اصل و فرع باین هشت جزو حاصل میشود وتعبیر نه وزن اشعار عجم اصل وفرع‌بپنج جزو ازین‌هشت حاصل میشود .

فعولن . مفاعیلن . فاعلاتن . مستفعلن . مفعولات .

و کیفیت تعبیر دو نوع است در شعر عرب وعجم یکی بتکرار و یکی بترکیب .

تکرار آنستکه یك مرکب را ازین مرکبات مکرر گویندتاتعبیر ازیك وزن حاصل شود .

وترکیب آنستکه بعضی از ین مرکبات را بابعضی دیگر جمع و ترکیب کنند بی‌زیاده و نقصان تاتعبیر ازیك وزن حاصل شود .

پس کیفیت تعبیر نه‌وزن عجم را وآنچه بر آن اضافه کرده اند بیان کنیم آنگاه اشارت بباقی بحور شانزده گانهٔ عرب کنیم .

اما آنچه بتکرار حاصل میشود در شعر عجم چهار وزن است و تکرار درفارسی عذب یاهشت‌باراست واورامثمن گویند یاشش‌بار واورا مسدس گویند یاچهاربار واورامربع گویند. پس تکرار: فعولن راوزن متقارب گویند .

مثال :

خط ملك شاهست برصفحه کن
فعولن فعولن فعولن فعولن

متقارب ازآن گویند که اسباب واوتاد او بهم نزدیکند. وتکرار مفاعیلن را هزج گویند.

مثال :

جهاندارا بحال مستمندان رحمتی میکن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

هزج از آن‌گویند که درلغت کشیدن آواز است جهت ترنم و اکثر ترنم عرب درین وزن است . وتکرار فاعلاتن را وزن رمل گویند

مثال :

خوش بکن شاها درخت ظلم را ازبیخ و بن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

رمل از آن گویند که نام غنائی است ازاغانی عرب وبعضی گویند که رمل دویدن باشد وایستادن ودرین بحر درهرر کنی وقفه ای باشد ازسبب بوتد وازوتد بسبب . وتکرار مستفعلن را وزن رجز گویند .

مثال :

باقی بود نام شهان ازگفتهٔ اهل سخن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

رجز در لغت لرزیدنست ودرین بحر یك حر کت و یك سکون ودوحرکت وسکونی پیاپی اند تاآخر پس مشابه لرزیدن باشد.

اما آنچه بتر کیب حاصل میشود درشعر عجم پنج وزناست .

تر کیب : مستفعلن مستفعلن مفعولات را دوبار وزن سریع گویند مثال واین جز مسدس نیامده است :

پیش تو حل مشکل از معقولات

مستفعلن مستفعلن مفعولات

سریع ازسرعت است وازجهت خوبی وزن او خواندنبرخواننده آسان تر است و برزبان روان تر و بعضی گویند گفتن شعر آسان تر است .

وتر کیب مستفعلن مفعولات را چهاربار وزن منسرح گویند مثال جزمسدس نیامده است:

شاها بدشمن پیوسته نیکی مکن

مستفعلن مفعولات مستفعلن

(انسرح منه ای خرج) گوئی این بحر از سریع بیرون آمده است اورا منسرح گفتند باخود ازدشواری درطریق او گوئی از طریق شعر بیرون خواستی شدن وازاین جهت دشوار است عرب را برین بحر شعر گفتن .

وترکیب فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن را دو بار وزن خفیف گویند مثال :

گوش دایم برنکته عشق می کن

فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

وچون خواندن این ، سبك است اورا خفیف گویند یااز منسرح سبك تراست یااندراو سه‌سبب خفیف متوالی شده است.

وترکیب مفاعیلن فاعلاتن را چهاربار وزن مضارع گویند :

مثال از سالمه جز سدس مستعمل نیست :

شهابرتن دشمنان رامماں(۱) ناخن

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

(۱) « ممان» یعنی نگذار ـ شمس‌قیس‌در(المعجم) برای بحرمضارع « مسدس سالم » بیت زیررا از متقدمان شاهدآورده است.

بگیتی درازمسلمان و از کافر نبیند کس چون سلیمان بن ناصر

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

واو خود گوید:

وبعضی از متقدمان براجزاء اصلی این بحر ، ابیات گفته اند وبسبب عدم تناسب ارکان ، بی‌ذوق است ص۱۱۵ .

مضارع مشابه است واین بحر، بخفیف ماند دراجزاء یابهزج ورمل ماند دراجزاء، زیرا که مفاعیلن ازهزج است وفاعلاتن ازرمل .

وترکیب مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن را دوبار وزن مجتث گویند مثال جز مسدس نیامده است.

همت اگر طالبی از اهل دل کن

مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن

اجتثاث انقطاع است چون این بحر از خفیف منقطع است اورا مجتث گفتند چه ترتیب اجزاء هردو برخلاف یکدیگراست.

این بودنه بحر اصل عجمیان، واصل از آن گویند که اجزاء اینها سالمند ازتغییر وفروعی که راجع باینها میشوند سالم ازتغییر نیستند

تنبیه

بدانکه براجزاء سالمهٔ این پنج بحر که ازترکیب حاصل میشود شعرعذب، عجمیان رانیامده‌است لیکن جهت مثال رابراجزاء سالمه بیتی نموده شد تامعلوم گردد .

واما آن پنج بحردیگر که بعضی متکلفان عجم اضافهٔ این نه بحر کرده اند ودردوایر ثبت کرده .

اول ـ تکرار فاعلن است که اورا وزن متدارك گویند ورکض مثال :

خیز این قصه برپادشه عرض کن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

متدارك ازدرك است یعنی چون اسباب این وزن اوتاد اورادریافته

است آنرا متدارك ومتسق ومتدانی گویند.

دوم- ترکیب مفعولات مستفعلن را چهار بار وزن مقتضب گویند مثال ازسالمه جز مسدس نیست:

مارا جمله درمدحت آید سخن

مفعولات مستفعلن مستفعلن

اقتضاب بریدنست واین بحر بریده شده است ازسریع بتقدیم و تأخیر اجزاء اصل وبعضی این بحررا جزمسدس نگفته‌اند واین دوبحر باآن نه‌بحر بیشتر ازبحور شانزده‌گانه عربست .

سوم - ترکیب فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن را دو بار وزن غریب و وجدید گویند .

مثال :

مدح سلطان باز خوانم سرتابین

فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

معنی غریب ظاهر است چه اورا ازسریع بیرون آورده‌اند سبب اول را درآخر نهادند غریب‌شد.

چهارم - ترکیب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن را دو بار وزن قریب گویند مثال :

شها درباغ ملك از نو خرمی کن

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

این نیزازسریع مخرج است دوسبب خفیف مستفعلن را درآخر آوردیم بحرقریب شد .

پنجم - ترکیب فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن را دو بار وزن مشاکل گویند .

مثال :

بازدربزم، جام عیش گردان کن

فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

این نیزازسریع مخرج‌است وتد مفروق مفعولات را مقدم آوردیم مشاکل شد واین سه بحر خاصهٔ عجمیان است وعرب را درین سه بحر هیچ شعر نیست .

اینست چهارده بحرعجمیان که دردایره ها ثبت کرده‌اند

اشارة

بدان‌که پنج بحر دیگر است که اصلند وسالم الاجزاء وعرب را در آن نیز شعر آمده است :

کامل (۱) ، وافر (۲) ، طویل (۳) ، مدید (٤) ، بسیط (٥) -

---

(۱) بحر کامل

بصنوبر قد دل‌کشش، اگرای صبا گذری کنی

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

بهوای جان‌حزین‌من، دل خسته را خبری کنی

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

(۲) بحر وافر

مسدس سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دوبار

خوش آن سحری که آه شبم کند اثری

ز راه وفا بسوی منت فتد گذری

(۳) بحر طویل

مثمن سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیل دوبار

بقیه درصفحه بعد

تکرار متفاعلن را کامل گویند وتکرار مفاعلتن را وافر وترکیب فعولن مفاعیلن را چهار بار طویل گویند ، و ترکیب فاعلاتن فاعلن را چهار بار مدیدوترکیب مستفعلن فاعلن را چهار بار بسیط .

پس شانزده بحر عرب معلوم شد یازده از آن عجمیان در دایره‌ها آورده اند وپنج این بود که ذکر کردیم .

مسلك دوم

دربیان بحور و اوزان فرعیه و شرح دوایر و تصویر آن

ودرین مسلك دوموقف است :

موقف اول ـ دربیان بحور واوزان فرعیه .

بدانکه پیشتر گفتیم که سوای ازین شانزده وزن عرب و نه وزن عجم اوزان بسیار است که هرچندی را بحکم مناسبتی راجع بیکی از اوزان مذکوره داشته اند وآنهارا اوزان فرعیه گفته و رجوع بآن معنی

بقیه ازصفحه قبل

چه گویم نگارینا که بامن چها کردی

قرارم زدل بردی زصبرم جدا کردی

(٤) بحر مدید

مثمن سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار

بی وفا یارا گهی یاد غمخواری بکن

عاشق بیچاره را چارهٔ کاری بکن

(٥) بحر بسیط

مثمن سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دو بار

چون خارو خس روز وشب افتاده ام دررهت

باشد که برحال من افتد نظر ناگهت

است که چون اجزاء سالمهٔ هر وزنی از این اوزان اصلیه را تغییرات میدهند تعبیر ازچند وزن فرعی میسر میشود تاجملهٔ اوزان فرعیه بدین طریق راجع باوزان اصلیه میشود .

و تغییر اجزاء اوزان اصلی را زحاف گویند و مغیررا مزاحف و جمع زحاف را ازاحیف وزحافات، وزحاف درلغت،دوری‌است ازاصل‌و دراصطلاح عجم سه نوع است :

اول ـ اسکان متحرکی چنانکه مفعولات را بسکون تا گویند.

دوم ـ نقصان یکحرف یادوحرف‌تا پنج حرف چنانکه مفعولات‌را فع گویند .

سوم ـ زیاده‌کردن‌یك حرف چنانکه فاعلن را فاعلان‌گویند.

یا دو حرف در آخر جزوی چنانکه مستفعلن را مستفعلاتن گویند .

وهر زحافی که باشد شعر،بسبب او ملایم‌تر میشود یابرابر اصل است یاکمتر،آنکه کمتراست ترك‌استعمال او اولی است .

پس زحافاتی که دراجزاء نه بحرعجمیان واقع شده است و شعر از آن ملایم تر یابرابراصل شده بااسامی آن زحافات بیان‌کنیم واوزان سالمه وفرعیهٔ هربحری که ملایم اند بیان‌کنیم .

وهرزحافی که مشترك باشدمیان بحر دیگر و آنچه خاص هر بحر باشد، ذکر کنیم ودر آخر ، ببعضی‌زحافات دیگر اشارت دهیم.

بحر هزج

بدان که جزء هزج مفاعیلن است وزحافات و مزاحفات مفاعیلن

درین بحردراشعار مطبوعه سوای وزن رباعی که‌ازین بحرمستخرجست وخواهدآمد شش‌است :

اول ـ مفاعیلن ، واو مقبوض است وقبض در لغت گرفتن بود و درین فن اسقاط ساکن پنجم باشد وچون ساکن پنجم را ازمفاعیلن که یاء باشد اسقاط کنند مفاعلن ماند پس اسقاط این ساکن زحاف باشد چون نقصان حرفی است و نام این زحاف قبض و مفاعلن مزاحف و مقبوض .

دوم ـ مفاعیلان واومسبغ است واسباغ درلغت تمام کردن بود و اینجا زیاده کردن حرف ساکن باشدبرسبب خفیف که درآخرجزءباشد وبعضی از عروضیان اسباغ را درمفاعیلن نیاورده‌اند واین زحاف جزدر ضرب وعروض بیت نباشد .

سوم ـ مفاعیل بضم لام واو مکفوف است و کف در لغت نورد دامن باشد که در نورند واینجا اسقاط ساکن هفتم است وچون نون‌از مفاعیلن اسقاط کنند مفاعیل ماند .

چهارم ـ مفاعیلن بسکون لام واومقصور است وقصردرلغت کوتاه کردن بود واینجااسقاط ساکن سبب واسکان متحرك اوبودواین‌زحاف جزدرضرب وعروض بیت نباشد .

پنجم ـ فعولن . واو محذوف است وحذف در لغت انداختن بود واینجا اسقاط سبب خفیف است ازآخر جزء واین جز درضرب وعروض نباشد .

ششم ـ مفعول بضم لام واواخربست وخرب درلغت ویران کردن بود واینجا اسقاط متحرك اول وساکن هفتم است که میم ونون باشد و

چون نون و میم از مفاعیلن اسقاط کنند فاعیل ماند مفعول بجای آن گویند .

اوزان مطبوعۀ بحر هزج سوای وزن رباعی

بدانکه اوزان فرعیۀ این نه بحر عجمیان که بر آن شعر مطبوع آمده است سوای وزن رباعی بقول ابن قیس نودو دووزنست راجع باین نه بحر وبقول بعضی سی و نه وزن وبقول بعضی بیست .

اما آنچه ملایم مینماید اکثر اذهان را چهل و شش وزن است راجع باین نه بحر .

پس اوزان مطبوعۀ این بحر سیزده یافت شده است پنج سالمه و هشت فرعیه .

اما سالمه و دراصطلاح جزء سالم آنست که از ازاحیفی که تعلق بحشو وصدر وابتداء داشته باشد سالم باشد .

پس اگر زحافی که خاصۀ ضرب وعروض باشد داشته باشد سالم باشد چنانچه معلوم شود وابیاتی که در اوزان مطبوعۀ هر بحری ذکر میشود ازمؤلف است .

مثمن

بپای گل دمی بخرام و گلشن را تماشا کن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

نقاب ازچهره یکسو نه، بدست خود گلی وا کن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مسدس

دلا آن شوخ بد مهر بلا جو کو؟
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بلا انگیز این جان جفا خو کو؟
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مربع

دلم خون کرد خون خواری　　جفا جوئی ستمکاری
مفاعیلن مفاعیلن　　مفاعیلن مفاعیلن

مسدس مقصور

خدنگ او نصیب دیگرانست　　مرا گردردل آیدجای آنست (۱)
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل　　مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

مسدس محذوف

خدنگ غمزه میزد دلربائی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

گذشت امروز باز از من بلائی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(۱) وزن خسرو شیرین و گلشن راز ومهر ومشتری و بلبل نامه.

مکفوف مقصور

غم جان و غم عشق و غم دهر و غم یار

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

کف کف کف قصر

دم سردو رخ زرد و تن خوارو دل زار

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

اخرب

ای سوخته جانم را دل‌نیز درآتش کن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

لیکن بجمال خود یکروز دلم‌خوش کن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

اخرب مکفوف

ای رفته و باز آمده باز آی که بیمارم

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن

بی‌روی تو افتاد چو بایك نفسی کارم

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن

اخرب مکفوف مقصور

این‌سوزدرون ازدل چون سنگ‌توداریم

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

اخرب مکفوف مکفوف مقصور

وین تنگ دلی از دهن تنگ تو داریم

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

اخرب مکفوف محذوف (۱)

ای از چمن حسن تو جنت سر کوئی

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
محذوف

در دور خطت کار بلا بسته بموئی

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

اخرب مقبوض محذوف

ای رفته و یادگار مانده — داغی بدل فکار مانده(۱)

مفعول مفاعلن فعولن — مفعول مفاعلن فعولن
قبض حذف

مسدس اخرب مکفوف محذوف

حسنی که ترا هست که دارد ؟

مفعول مفاعیل فعولن

مهری که ترا نیست که آرد ؟

مفعول مفاعیل فعولن

مربع اخرب

ای روی تو گلزارم — در دل مشکن خارم

مفعول مفاعیلن — مفعول مفاعیلن

(تتمه)

بدان که در مفاعیلن شش زحاف دیگر است که در بحر رباعی

---

(۱)وزن لیلی ومجنون و تحفة العراقین

ملايم واقع میشود .

اول ـ مفعولن و اواخرم است وخرم درلغت دیوار بینی بریدنست

خرم

واینجا اسقاط متحرك اول باشد ازمفاعیلن یعنی میم را چون انداختند فاعیلن شد مفعولن بجای آن گفتند .

دوم ـ فعول بسکون لام او اهتم است وهتم ، اجتماع حذف وقصر

هتم

است یعنی لن ویا از مفاعیلن ساقط شود و عین ساکن مفاع ماند فعول گفتند واین زحاف جز درضرب وعروض نباشد.

سوم ـ فعل بسکون لام واو مجبوب است و جب در لغت خصی کردن بود . جب

واینجاانداختن دوسبب مفاعیلن است مفا ماند فعل گویند و این جز درضرب وعروض نباشد .

چهارم ـ فع واو ابتر است وبتر در لغت دنباله بریدن بود واینجا

بتر

اجتماع جب وخرم است یعنی دو سبب و میم ساقط شود فا ماند فع گویند واین جز درضرب وعروض نیاید واین بترعجم است .

پنجم ـ فاع واو ازل است وزلل درلغت بی گوشتی ران زنان را گویند . زلل

واینجا اجتماع هتم وخرم است یعنی میم ولن ویا ازمفاعیلن ساقط شود وعین ساکن واین جزدرعروض وضرب نیاید .

ششم ـ فاعلن واواشتراست وشتر درلغت عیب کردن بود و اینجا

شتر

اجتماع قبض وخرم است یعنی یا ومیم ازمفاعیلن ساقط شود .

تفریع

بدان که وزن رباعی ازین بحر مستخرج است ووزنیست بغایت خوش آینده ومطبوع همهٔ طباع، عالم و عامی زاهد وفاسق زن ومرد را میل باین وزن واقع است .

وابن قیس گوید همانا طالع استخراج او میزان بوده است ماه و زهره و عطارد در وسط السماء وآفتاب بتثلیث مشتری، وزحل بتسدیس مریخ، وسبب استخراج اومی گویند :

شاعری و گویا رودکی بوده است در ایام عید بنظارهٔ کودکی حیران مانده بود و آن کودك جوز میباخت ناگاه جوز در گو انداخت یك جوز بیرون جست از گو وباز بگو آمد آن کودك صاحب جمال گفت :

غلطان غلطان همی رود تابن گو

مفعول فاعلن مفاعیل فعل

شاعر را این ترکیب وزنی مطبوع نمود رجوع بعروض کرد از مزاحفات بحرهزج یافت وازغایت‌لطف این وزن بردوبیت اختصار کرد یکی مصرع ویکی مقفی وچون منشی ومنشد این وزن دلبری بود تازه وتر ، اینرا ترانه (۱) نام نهاد وازموسیقی آنچه برین وزن سازند آنرا

---

(۱) محمدبن قیس رازی در کتاب (المعجم) چنین آورده است : یکی ازمتقدمان شعراء عجم وپندارم رودکی والله اعلم ازنوع اخرم واخرب این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعی‌خوانند ، والحق وزنی مقبول وشعری مستلذ ومطبوع استوازین جهت اغلب‌نفوس نفیس رابدان

(بقیه درصفحه بعد)

ترانه گویند .

ورباعی از آن گویند که بحرهزج در اشعار عرب مربع الاجزاء آمده است .

(بقیه ازصفحه قبل)

رغبت است و بیشتر طباع سلیم را بدان میل .

وگویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی ازایام اعیاد برسبیل تماشا دربعضی ازمتنزهات غزنین برمیگشت وبهرنوع از اجناس مردم برمیگذشت وطایفه ای اهل طبع را دیدگرد ملعبهٔ جمعی کودکان ایستاده ودیده بنظارهٔ کوزبازی کوذکی نهاده .

ازآنجا کی شطارت «شوخی» جوانان شاعروبطالت شاعران شاطر باشد، قدم درنهادوسر بمیان ایشان برآورد .

کودکی دید ده پانزده ساله ، با زلف و عـارضی چون سنبل پیرامن لاله:

بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر
بخلق روح مجسم ، بخلق مشك و عبیر

منظری دلگشای ومخبری «صورتی» جان فزای . گفتاری ملیح. وزبانی فصیح. طبعی موزون وحرکاتی مطبوع .

مردم در جمال و کمالش حیران مانده واو بلطف طبع آن نقش باز خوانده .

بهر کرشمه صد دل می خست و بهر نکته ده بذله درمی نشاند بشیوه گری جان شکری میکرد .

ودر کوزبازی اسجاع متوازن ومتوازی میگفت، درآمد وشد تمایلی میکرد ودر گفت وشنود شمایلی مینمود .

گردکانی چند از کف بکوی میانداخت ودرخفض ورفع خود را از اشارات مردم غافل میساخت .

شاعر درآن لباقت خلق و ذلاقت نطق «زیرکی واستادی» حیران ،

(بقیه درصفحه بعد)

پس هر بیت ازاین وزن دو بیت عربی باشد و درقدیم برین وزن شعر عربی نگفته اند اما متاخران رباعیات عربی در غایت فصاحت گفته‌اند .

(بقیه ازصفحه بعد)

مانده وانگشت تعجب‌دردندان گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین میکرد ،و بر آن صورت‌زیبامعوذتین و یسین میخواند تایکباری درانداختن، کرد کانی از کو بیرون افتاد و بقهقری هم بجایگاه باز غلطید کودك از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت :

غلطان غلطان همی رود تابن کو

شاعررا این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد . بقوانین عروض مراجعت کرد و آنرا ازمتفرعات بحرهزج بیرون آورد و بواسطهٔ آن کودك برین شعور ، یافت وازعظم محل و لطف موقع آن بنزدیك اودر نظم هر قطعه بردو بیت اقتصار کرد بیتی مصرع و بیتی مقفی و بحکم آنکه منشد ومنشی و بادی « آغاز کننده » و بانی آن وزن کودکی بود نیك موزون و دلیر و جوانی سخت تازه وتر آنرا ترانه نام نهاد .

ومایهٔ فتنهٔ بزرگ را سر بجهان درداد وهمانا طالع ابداع این‌وزن برج میزان بوده است .

ماه وزهره وعطارد دروسط السماء آفتاب ومشتری از تثلیث ناظر زحل ومریخ از تسدیس متصل کی خاص و عام مفتون این نوع شده اند عالم وعامی مشعوف این شعر گشته، زاهد وفاسق را درآن نصیب، صالح و طالح را بدان رغبت .

کژطبعانی کی نظم از نثر نشناسند وازوزن وضرب خبر ندارند ببهانهٔ ترانه دررقص آیند .

مرده دلانی که میان لحن «آواز» موسیقار و نهیق «آواز خر» حمار فرق نکنند و از لذت بانگ چنگ بهزار فرسنگ دور باشند بردوبیتی جان بدهند .

(بقیه درصفحه بعد)

اکنون ترکیب وزن رباعی از مزاحفات مفاعیلن بیست و چهار نوع آمده است وهمه دردوقسم منحصر شده .

یکی آنکه جزء اول مفعول باشد که‌اخرب‌است واینرا قسم‌اخرب گویند .

(بقیه ازصفحه قبل)

بسا دختر خانه، کی برهوس‌ترانه، درو دیوارخانهٔ عصمت خود درهم شکست .

بساستی« خانم »کی برعشق دوبیتی تارو پود پیراهن عفت خویش برهم گسست !

وبحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع واشعار مخترع کی بعد ازخلیل احداث‌کرده اند بدل نزدیکتر ودرطبع آویزنده تر ازین نیست و بحکم آنکه ارباب صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف ساخته اند وطرق لطیف تألیف‌کرده وعادت چنان رفته است کی هرچه از آن جنس برابیات تازی سازندآنرا قول خوانند و هرچه برمقطعات پارسی باشد آنرا غزل خوانند .

اهل دانش ملحونات‌این وزن را ترانه، نام‌کردند وشعر مجردآنرا دوبیتی خواندند.

برای آنکه بناءآن بردو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند .

ازبهرآنك بحر هزج☆ دراشعار عرب مربع‌الاجزاءآمده است .

پس هربیت ازین وزن ، دوبیت عربی باشد لکن بحکم‌آنك زحافی که درین وزن مستعمل است دراشعار عرب نبوده است درقدیم برین وزن شعرتازی نگفته‌اند واکنون محدثان ارباب طبع‌برآن اقبالی تمام‌کرده‌اند ورباعیات تازی درهمهٔ بلاد عرب شایع ومتداول‌گشته است . «انتهی»

☆ « هزج مثمن »

صبا چون ازگل رویت نقاب ابر بگشاید

نهان‌گردد مه و ، مهرازخجالت روی ننماید

ویکی آنکه جزو اول مفعولن باشد که اخرم است واین را قسم اخرم گویند.

و جزء آخر که قافیه است در هردو قسم یکی از این چهار مزاحف است.

فع . فاع . فعل . فعول .

پس هریکی ازین دوقسم دوازده نوع باشد وجهت هرقسمی سه مصراع گفته شد تادوازده نوع او معلوم شود.

قسم اوّل که اخرب است

(مصراع اوّل) شاهی که ز عدل او جهان خرّم شد

گشت

جهان یافت نظام فاع

مفعول مفاعلن

مفاعیل فعول

این چهار نوع است از اخرب

(مصراع دوّم) شاها همه اسرار معلومت شد فاع

مفعول مفاعیلن مفعول فع

(مصراع سیم) شاها همه رأی تو صواب افتاده فاع

مفعول مفاعیل مفاعیلن فع

قسم دوّم که اخرم است

(مصراع اوّل) آن شاهی کز علوّ همّت سر شد فاع   این چهار نوع است

مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

(مصراع دوّم) آن شاهی کز عدلش عالم شد خوش فاع

مفعولن مفعولن مفعولن فع

این چهار نوع دیگر

اخرم است

(مصراع سیم) آن شاهی کز چرخ همی داند سر فاع

مفعولن مفعول مفاعیلن فع

و بعضی جهت تصویر هر قسمتی شجره ای نهاده اند اما ازاین طریق که بیان کردیم بهتر فهم میشود وضابطهٔ این هردو قسم آنست که جزء اول درقسم اخرب مفعول است ودرقسم اخرم مفعولن و جزء آخر درهردوقسم یکی از آن چهار مزاحف است که گذشت .

اما دوجزء که درحشو است ضابطهٔ او در هردو قسم آنست که اگرقافیه فع یا فاع باشد ماقبل او جزدوسبب‌خفیف نباشد یعنی مفاعیلن یامفعولن .

واگر فعل‌وفعول‌باشد ماقبلش جز وتد مفروق نباشد یعنی مفعول یا مفاعیل .

آنکه ماقبل قافیه اگر صیغهٔ مفرد باشد یعنی مفعولن یا مفعول ماقبلش نیز دوسبب خفیف‌بود مفاعیلن دراخرب ومفعولن دراخرم واگر صیغهٔ جمع‌باشد یعنی مفاعیل‌یامفاعیلن ماقبلش وتدبود مفاعلن یامفاعیل دراخرب وفاعلن یامفعول دراخرم این بود تمام سخن دربحر هزج .

بحر رجز(۱)

بدانکه جزء رجز مستفعلن است وزحافات ومزاحفات او درین بحر در اشعار مطبوعه دواست .

اول ـ مفتعلن واومطویست وطی درلغت درنور دیدنست و اینجا

---

(۱) **بحر رجزمثمن سالم**

ای ماه روی خرگهی وی دلبر شیرین زبان
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
خورشید رویان را شده ذکر لبت ورد زبان
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

اسقاط ساکن چهارم‌است یعنی اسقاط فا ازمستفعلن مستعلن ماند مفتعلن گفتند .

دوم - مفاعلن واومخبونست وخبن درلغت فراشکستن جامه بود واینجاآنست که از جزوی که اول او سبب خفیف بود حرف دوم را که ساکن است اسقاط کنند یعنی سین از مستفعلن ساقط شود متفعلن ماند مفاعلن گویند اوزان مطبوعهٔ او شش است .

اما سالمه و آن چهاراست.

مثمن

شهریست چون باغ ارم سروی خرامان هرطرف
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
گلهای خندان در نظر مرغان نالان هر طرف
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مسدس

ای روی زیبای ترا مه مشتری
مستفعلن مستفعلن مستفعلن
از حسن خود ای سرو نازان برخوری
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مربع

ای از غریبان بی خبر — درحال ما کن یك نظر
مستفعلن مستفعلن — مستفعلن مستفعلن

مسدس مقطوع

تا دیده ام در کوی او دیداری
مستفعلن مستفعلن مفعولن
بربسته ام از زلف او زناری
مستفعلن مستفعلن مفعولن

و اما مزاحفه او دو است.

مطوی

تاتو چو آیینه دلا باهمه یك رو نکنی
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
دیدۀ جان آینۀ آنرخ نیکو نکنی
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مطوی مخبون

آه که بیتو خاك شد دیدۀ مستمند من
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
چارۀ مرهمی ندید این دل دردمند من
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بحر رمل

بدانکه جزء رمل فاعلاتن است وزحافات او دراشعار مطبوعۀاین بحر پنج است ومزاحفات او شش است .

اما زحافات، اول فعلاتن واو مخبونست ومعنی خبن گذشت یعنی

اسقاط الف فاعلاتن کنند فعلاتن شود .

دوم - فاعلن . واو محذوف است یعنی سبب آخر را اسقاط کنند فاعلا ، ماندفاعلن گویند.

سوم - فعلن . و او اصلم است وصلم در لغت گوش بریدن بود و اینجا آنست که سبب آخررا اسقاط کنند وماقبل اوراکه‌لام است ساکن کنندپس فاعل‌بسکون لام‌ماند فعلن بسکون عین گویند واین‌را مقطوع نیز گویند .

چهارم - فاعلات . واو مقصوراست یعنی اسقاط نون واسکان تاء

پنجم - فعلات . بضم تا واومشکول است وشکل درلغت دست و پای حیوان بشکال بستن است و اینجا اجتماع خبن و کف است یعنی الف اول ونون ساقط شود .

واما مزاحفات اوپنج ء این‌بود که گذشت .

وششم - فعلان است و او اصلم مسبغ است یعنی فاعلاتن را صلم کنند فعلن شود آنکه اسباغ کنند فعلان شود .

اوزان مطبوعهٔ او دوازده است .

اما سالمه وآن شش ست .

مثمن

ای خوشا چشمی که‌اوشایستهٔ دیدار اوشد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

چون مژه قانع بخاری ازگل رخسار اوشد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مسدس

دل ندارد در غمت جز آه سردی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

وجه عاشق نیست الا روی زردی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مربع

مه رخا بی مهر مایی لالهٔ گل چهر مایی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مثمن مقصور(۱)

رشکم آمد زانچه بردلها خدنگ یار کرد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

تیر او بر غیر خورد و بردل من کار کرد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

---

(۱) بحر رمل مثمن مقصور

ای که چشم شوخت از مستی دل و عقلم ربود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

در زبانم نیست جز ذکر لبت گفت و شنود
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

مثمن محذوف(۱)

میکشید اندوه دل سوی عدم‌دامان من
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
شب خیال او در آمد درمیان جان من
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

« وزن مثنوی مولوی ومنطق الطیر وکنز الرموز »

مسدس مقصور

دل گرفتار غم از تدبیر ماست
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
بعد ازاین‌عشق، ای‌جوانان پیر ماست
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

واما مزاحفه

مخبون محذوف اصلم

خوش بود جانب گلزار و نسیم سحری
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
غلغل بلبل و دور قدح گلناری
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

---

(۱) بحر رمل مثمن محذوف
ای بگردت صف زده خوبان حورامنظره
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
همچو انجم بسته گرد ماه تابان دائره
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

مشکول

من و نالهٔ غریبی که ره حجاز دارم
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

من و خاك آستانش که سر نیاز دارم
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

مسدس مخبون اصلم

منم و کنج غم و حیرانی — که غم عشق بود سلطانی
فعلاتن فعلاتن فعلن — فعلاتن فعلاتن فعلن

مخبون مقصور

باز در روی بتان می‌نگریم — جان بجلاد بلا می سپریم
فاعلاتن فعلاتن فعلان — فاعلاتن فعلاتن فعلان

مسدس مخبون اصلم مسبغ عروض مقصور خرب

ای تو از حسن و وفا عالم گیر — از گدایان نظری باز مگیر
فاعلاتن فعلاتن فعلان — فاعلاتن فعلاتن فعلان

مربع مخبون

چو مرا درد تو باشد — دگر از عیش چه باید
فعلاتن فعلاتن — فعلاتن فعلاتن

بحر منسرح

بدان که جزء این وزن مستفعلن ومفعولات است چنانکه گذشت: وزحاف مستفعلن در اشعار مطبوعهٔ این بحر یکست وزحاف مفعولات پنج است .

اما زحاف مستفعلن مفتعلن است واومطوی است چنانکه گذشت .

اما زحاف مفعولات .

اول ـ فاعلات بضم تا واومطوی است یعنی ساکن چهارم راساقط کنند مفعلات ماند فاعلات گویند .

دوم ـ فاعلان . و او موقوف است و مطوی و وقف اسکان تاء مفعولات باشد وطی اسقاط ساکن چهارم مفعلات ماند فاعلان گفتند .

سوم ـ فاعلن . واو مکسوف است و مطوی . کسف بسین غیر منقوطه درلغت بریدن پی باشد ازپاشنه واینجا اسقاط تاء مفعولات باشد مفعولا شود مفعولن گویند آنکه طـی کنند مفعلن شود فاعلن گویند .

چهارم ـ فاع . واومجدوع است وجدع درلغت بینی بریدن بود واینجا اسقاط هردوسبب مفعولات است واسکان تاآنکه لات ماند فاع گویند واین زحاف جز درعروض وضرب نیاید .

پنجم ـ فع . واو منحور است و نحر در لغت گلو بریدن است و اینجا اجتماع جدع وکسف است یعنی اسقاط دوسبب و تا، آنکه لاماند فع گویند واین جز درعروض وضرب نیاید .

اوزان مطبوعه

بدان که براجزاء اصل این پنج بحر که میآید شعرمطبوع نیامدهٔ است چنانکه پیشتر گفتیم .

اما مزاحفه منسرح شش است .

مطوی موقوف

ما حرم سینه را وقف غمت ساختیم
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

عشق بتان سر بسر در هوست باختیم
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

مطوی مکسوف

راه سخن بسته شد فکر سخن سازرا
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

پردهٔ حیرت گرفت چشم نظر باز را
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

مطوی موقوف

عروض مکسوف خرب

خسرو خاور کشید تیغ جهانگیر وخواند
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

پس بزبان فصیح خطبهٔ ملك لمن ؛
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مجدوع

پیش تو مردن مراد دل همه اینست
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
باختن جان بعشوه داد مکین است
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

منحور

وه که چه محروم باز از رخ یارم
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع
میکشم این درد و هیچ چاره ندارم
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

مسدس مطوی

چشم تو درمان خسته ای نکند
مفتعلن فاعلات مفتعلن
زلف تو یاد شکسته ای نکند
مفتعلن فاعلات مفتعلن

بحر مضارع

بدانکه اجزاء این بحر مفاعیلن وفاعلاتن است وزحاف مفاعیلن در اشعار مطبوعهٔ این بحر دو است وزحاف فاعلاتن چهار · اما زحاف مفاعیلن ·

اول ـ مفعول بضم لام و او اخرب است چنانکه گذشت .

دوم ـ مفاعیل بضم لام واو مکفوف است و این گذشت و اما زحاف فاعلاتن .

اول ـ فاعلات بضم تا و او مکفوف است یعنی اسقاط حرف هفتم کنند .

دوم ـ فاعلات و او مقصور است واین گذشت .

سوم ـ فاعلن واو محذوف و این گذشت .

چهارم ـ فاعلیان واو مسبغ است یعنی حرف ساکن درمیان سبب خفیف که درآخر جزوست درآورند فاعلاتان شود فاعلیان گویند واین جز درعروض و ضرب نیاید .

اوزان مطبوعهٔ اوشش است :

اخرب

دیشب بخواب دیدم آن سرو ناز خودرا

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

برپای او نهادم روی نیاز خود را

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

اخرب مقصور

زآن شمع لاله رخ همه کس دردو داغ داشت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

پروانه خویش را زمیان بر چراغ داشت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

اخرب مکفوف محذوف

ای دردلم غمی زتو در جان غمی دگر
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
بیرون ز هر دو با تو مرا عالمی دگر
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

اخرب محذوف

ای مرهم درونم تیر خدنگ تو
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن
اشکسته بال مرغم دایم بسنگ تو
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

تارسته خط سبزش برطرف آب حیوان
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان
گوئی که خضر دارد بالعل یار دندان
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان

اخرب مسبغ حشو

ای شمع شب‌نشینان ، وی رشك ماه تابان
مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان
چون گل‌در آی‌خندان کاشانه کن گلستان
مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

آنکس که اسباغ را مخصوص ضرب وعروض میدارد تقطیع این

بیت مفعول فاعلاتن میکند و نون را اسقاط میکند و این در تقطیع خواهد آمد .

بحر مجتث

بدان که اجزاء این بحر مستفعلن وفاعلاتن است وزحاف مستفعلن دراشعار مطبوعهٔ این بحریکست وزحاف فاعلاتن شش .

اما زحاف مستفعلن مفاعلن و او مخبونست واین گذشت و اما زحاف فاعلاتن .

اول ـ فعلاتن، واو مخبون استواین گذشت .

دوم ـ فعلات، واومخبون‌مقصور است ومعنی خبن وقصر گذشت.

سوم ـ فعلن، واو اصلم‌است ومعنی صلم گذشت

چهارم۔ فعلن، واو مخبون محذوف است یعنی اول سبب آخر را اسقاط کردند وفاعلن گفتند آنکه خبن کردند فعلن شد.

پنجم ـ مفعولن،واومشعث است وشعث درلغت بژولیده شدن بود واینجا اسقاط یکی از دو متحرك وتد فاعلاتن باشدکه عین است یا لام پس فالاتن ماند یافاعاتن مفعولن گویند.

ششم ـ فعلان، واو اصلم مسبغ است یعنی صلم کردند فعلن شد اسباغ کردند فعلان شد

اوزان مطبوعهٔ اوهشت است:

مقصود

نه حد ماست که گوئیم دوستدار توایم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

ولی براه تو خاکیم و خاکسار توایم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مخبون

تو حال تشنه چه دانی که بر کنار فراتی
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بیا بیا که بلب تشنگان چو آب حیاتی
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

اصلم عروض مخبون محذوف ضرب

چه ریخت ساقی لعل تو درقدح جانا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

که شد بدور تو خون جگر بساغرما :
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مخبون محذوف عروض وضرب

شکست شیشهٔ تقوی و می پرست شدم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

اگر تو دست نگیری مرا ز دست شدم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مشعث مخبون محذوف

بنا امیدی چندین چه پایمال کنی
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن

مرا که نیست بذیل امید دست رسی
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مخبون اصلم ضرب وعروض

شنیده ام که بر دل شکستگان آیی
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ازین شکسته چه آمد که روی ننمائی
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مشعث مخبون مقصور

عروض اصلم مسبغ ضرب

اگر بکویت یابم مجال عرض نیاز
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان

ز اوج سدره بخاك درت کنم پرواز
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مربع مخبون

مرا که روی تو باید زمهرو مه چه گشاید؟
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بحر سریع

بدان که اجزاء این بحر دو مستفعلن ومفعولات است و زحاف مستفعلن دراشعار مطبوعهٔ این بحر دو است وزحاف مفعولات دو .

اما زحاف مستفعلن :

اول ـ مفتعلن واو مطویست واین گذشت.

دوم ـ مفعولن و او مقطوع است وقطع درلغت بریدنست‌واینجا اسقاط ساکن وتد مجموع است واسکان متحرك ماقبل پس ازمستفعلن مستفعل ماند مفعولن گویند .

واما زحاف مفعولات :

اول ـ فاعلن واومکسوف مطویست یعنی اول کسف کردندمفعولن شدآنکه طی کردند فاعلن شد .

دوم ـ فاعلات و او موقوف مطوی است یعنی اول وقف کردند مفعولات شد آنکه طی کردند فاعلات شد .

اوزان مطبوعه سه است:

موقوف مطوی

ای دل خلقی بجفا کرده داغ
مفتعلن مفتعلن فاعلات

داغ دگر گر همه داری فراغ
مفتعلن مفتعلن فاعلات

مطوی مکسوف عروض وضرب(۱)

وه که مراکشت ببیگانگی !	آنکه بجان ساخته همخانگی
مفتعلن مفتعلن فاعلن	مفتعلن مفتعلن فاعلان

مقطوع حشو وموقوف مطوی عروض

سایه مکن گیسو بر آفتاب	تا نکشد عقل بدیوانگی
مفتعلن مفعولن فاعلات	مفتعلن مفتعلن فاعلات

(۱) وزن مخزن‌الاسرار وقران‌سعدین خسرو

بحر خفیف

بدانکه اجزاء این بحرفاعلاتن ومستفعلن‌وفاعلاتن است وزحاف فاعلاتن دراشعار مطبوعهٔ این بحرچهار است وزحاف مستفعلن یکی

اما زحاف فاعلاتن .

اول ـ فعلن واو اصلم است واین گذشت .

دوم ـ فعلان واواصلم مسبغ است یعنی اول صلم کردند فعلن‌شد آنکه اسباغ کردند فعلان شد .

سوم ـ فعلن واو محذوف مخبون است یعنی اول حذف کردند فاعلن شد آنکه خبن کردند فعلن شد .

چهارم ـ فعلان واو مقصور مخبون است یعنی اول قصر فاعلاتن کردند فاعلان شد آنکه خبن کردند فعلان شد .

واما زحاف مستفعلن مفاعلن واو مخبونست واین گذشت

اوزان مطبوعه او پنج است .

مخبون

سر آن درج لعل اگر بگشائی
فعلاتن مفاعلن فعلاتن

قدر جوهر بجوهری بنمائی
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

اصلم

چشم من هر سویی نظر دارد — رویم از اشك باز تر دارد
فاعلاتن مفاعلن فعلن — فاعلاتن مفاعلن فعلن

اصلم مسبغ

یار بررخ ز خط نقاب انداخت
فاعلاتن مفاعلن فعلن
پرده آخر بـروی آب انداخت
فاعلاتن مفاعلن فعلان

مخبون مقصور

زلفها را بتان چو تاب دهند
فاعلاتن مفاعلن فعلان
فتنه را آگهی زخواب دهند
فاعلاتن مفاعلن فعلان

مخبون محذوف

گرد رخ دام عنبرین چه کشی
فاعلاتن مفاعلن فعلن
زان دو ابرو کمان بکین چه کشی ؟
فاعلاتن مفاعلن فعلن

بحر متقارب

بدان که جزء این بحر فعولن استوزحاف اودراشعارمطبوعه این بحر دواست .

فعول . واو مقصور است ومعنی قصر گذشت .

دوم۔ فعل واومحذوف است ومعنی حذف گذشت . اوزان مطبوعهٔ او چهاراست .

اما سالمه و آن دواست.

اول مثمن

یکی از نه سپهر خسروست :

دل از لعل شیرین لبان دست شسته

فعولن فعولن فعولن فعولن

نگین دهانت بخود نقش بسته

فعولن فعولن فعولن فعولن

دوم مسدس سالم

ترا تا بدیدیم یکسره حضوری ندیدیم آنکه

فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

صبا پرده بگشاد از آن رو و مو

فعولن فعولن فعولن فعل

ولولا الهوی ما عرفنا کم

فعولن فعولن فعولن فعل

مقصور

دلا از غبار خط او مسوز کز آتش ندیدیم دودی هنوز

فعولن فعولن فعولن فعول فعولن فعولن فعولن فعول

این بود زحافات ومزاحفات که دراشعار مطبوعهٔ نه بحر عجمیان یافت شده است با وزن رباعی

و اما مزاحفهٔ محذوف وزن شاهنامه و بوستان و فراق نامه و سکندر نامه . « منه »

ومجموع این زحافات بیست ودو است ومزاحفات پنجاه و اسامی زحافات این است :

قبض،اسباغ، کف، حذف،قصر، خرب، خرم، هتم، جب ، بتر، زلل شتر ، طی ، خبن ، صلم ، شکل ، وقف ، کسف ، جدع ، نحر ، شعث ، قطع ، واز این جمله پنج زحاف که هتم وجب وبتر وزلل وجدع است از موضوعات عجم است وباقی ازعرب .

وشش خاص ببحرهزج است که دربحردیگر نمیآید : قبض، هتم ، جب ، بتر ، زلل ، شتر.

ویکی خاص ببحر رمل است : شکل.

ودوخاص ببحر منسرح : جدع ، نحر .

ویکی خاص ببحر مجتث : شعث .

ویکی خاص ببحرسریع : قطع

وباقی مشترك بدین تفصیل :

أسباغ ٥ بحر

هزج . رمل . مضارع
مجتث . خفیف .

قصر ٦ بحر

هزج . رمل . مضارع
مجتث . خفیف . متقارب

خرب ٢ بحر

هزج . مضارع

حذف ٦ بحر

هزج . رمل . مضارع. مجتث
خفیف . متقارب

کف ٢ بحر

هزج . مضارع

طی ٣ بحر

رجز . منسرح . سریع

خرم ٢ بحر

هزج . مضارع

خبن ٤ بحر

رجز . رمل . مجتث . خفیف

وقف و کسف ٢ بحر

منسرح . سریع

صلم ۳

رمل . مجتث . خفیف

اسامی مزاحفات که در این نه بحر ، ذکر کرده شد و آن پنجاه است با وزن رباعی

هـــــزج ۱۲

جزء اصل مفاعیلن است

فعولن	مفاعیل	مفعول
حذف	قصر	خرب
مفاعلن	مفاعیلان	مفاعیل
قبض	اسباغ	کف
مفعول	فعول	فعل
خرم	هتم	جب
فاعلن	فاع	فع
شتر	زلل	بتر

رجـــــز ۲

جزء او مستفعلن است

مفتعلن	مفاعلن
طی	خبن

منـــــسرح ٦

جزء او مستفعلن مفعولات

مفتعلن	فاعلن	فاعلان
طی	کف‌طی	طی وقف
فاعلات	فاع	فع
طی	جدع	نحر

رمـــــــل ٦

جزء او فاعلاتن است

فاعلان فاعلن فعلن

قصر حذف صلم

فعلاتن فعلات فعلات

خبن شکل صلم اسباغ

ســــــريع ٤

جزء او مستفعلن مفعولات است

مفتعلن مفعولن

طی قطع

فاعلاتن فعلان

کف طی طی وقف

خفيـــــــف ٥

جزء او فاعلاتن مستفعلن

مفاعلن فعلن فعلان

خبن صلم صلم اسباغ

فعلان فعلن

خبن قصر خبن حذف

مجـــــــتث ٧

جزء او مستفعلن فاعلاتن

مفاعلن مفعولن فعلان

خبن شعث خبن قصر

فعلاتن فعلن فعلن

خبن صلم خبن حذف

فعـلان

صلم اسباغ

مضـــــــارع ٦

جزء او مفاعیلن فاعلاتن

مفعول	مفاعیل	فاعلان
خرب	کف	قصر
فاعلن	فاعلیان	فاعلات
حذف	اسباغ	کف

متقـــــــارب ٢

جزء او فعولن

فعول	فعل
قصر	حذف

اشاره

بدانکه پیشتر گفتیم که تعبیر از نه وزن اشعار عجم اصلی وفرعی بپنج جزو است از آن هشت جزو که اصول افاعیل عروضند و آن پنج اجزاء بحور ایشانست بدین تفصیل :

مفاعلن	مستفعلن	فاعلاتن	مفعولات
هزج مضارع	رجز منسرح سریع	رمل خفیف مضارع جدید	سریع منسرح مقتضب
قریب مشاکل	مجتث خفیف مقتضب	مجتث جدید	قریب مشاکل

فعولن و فاعلن جزء متدارکست وفا ملایم

پس این زحافات متقارب که درین بحر ذکر کرده شد درین پنج پنج جزء واقع است .

اکنون ده زحاف دیگر وچهارده مزاحف درین پنج جزو آمده است در اشعار عجم .

اما از آن زحافات اوزان مطبوع کم‌یافته شده است پس ذکر این زحافات ده گانه وچهارده مزاحف کنیم .

وبعض اوران نامطبوع هربحری را بیاریم تاوزن اشعار نامطبوع که بعض استادان جهت امتحان گفته‌اند معلوم شود .

دگر

اما درفاعلاتن دوزحاف است‌وپنج مزاحف یعنی درکلمه گاه‌هست که زیاده‌ازیك‌عمل میکنند ومزاحف‌دیگر حاصل میشود و آن عمل را نام علیحده نیست چنانکه درکلمهٔ فاعلن خبن‌کردند باز اسباغ کردند فعلان شد .

پس دوزحاف فاعلاتن اول فعل است واو مربوع است و ربع در لغت چهاریك مال ستدن است .

واینجا آنست که‌فاعلاتن را صلم کنند وخبن‌یعنی‌تن را والف‌ودوم را اسقاط کنندولام را ساکن‌فاعل شود آنکه‌الف اول را حذف کنندفعل شود واین‌زحاف بارد عجمیان است.

دوم ـ فع واو مجحوف است وجحف بتقدیم جیم برحاء در لغت چیزی ازجای پاك بیرون بردنست واینجا آنستکه فاعلاتن را خبن‌کنند فعلاتن شود آنکه فاصله را که فعلا باشد اسقاط کنند تن ماند فع گویندواین‌جزدرعروض وضرب‌نباشد

وپنج مزاحف فاعلاتن آنستکه چون فاعلان و فاعلن و فاعلیانرا خبن کنند فعلان مخبون مقصور وفعلن محذوف مخبون وفعلیان مسبغ مخبون حاصل شود .

وچون فع وفعلن را اسباغ کنند فاع مجحوف مسبغ وفعلان اصلم مسبغ حاصل شود .

واما درمستفعلن پنج زحاف وچهار مزاحف است

پس زحاف اول ـ فاعلن واو مرفوع است ورفع درلغت بردا تن است واینجا اسقاط سبب اولست ازدوسبب خفیف که دراول جزوی باشد پس تفعلن ماند فاعلن گویند .

دوم ـ فعلتن واومخبول است وخبل درلغت تباه شدن بود واینجا اجتماع خبن وطی است یعنی اسقاط سین وفا کنند متعلن ماند فعلتن گویند .

سوم ـ فعلن واو احذ است وحذذ درلغت دنباله بریدن بود واینجا حذف وتد مستفعلن است یعنی حذف و تد مجموع مستف ماند فعلن گویند .

چهارم . مستفعلان واو عدال وعدیل است و اذالت وتذییل درلغت دامن برنهادن بود واینجا زیادت کردن ساکن بود درآخر وتد مجموع ازجزء سالم واین جز درعروض وضرب نباشد .

پنجم . مستفعلاتن و او مرفل است و ترفیل در لغت دامن دراز کردنست و اینجا زیادت کردن یك سبب است در وتد آخر و این جز درعروض وضرب نیاید .

وبعضی برترفیل یك حرف ساکن زیاده کرده اند و آنرا تطویل نام نهاده وضرب اورا ضرب مطول گویند .

و اما چهار مزاحف مستفعلن آنستکه چون مستفعلاتن را خبن

کنند مفاعلاتن مخبون مرفل شود وچون مستفعلاتن را طی کنند مطوی مرفل شود (۱) .

و چون مفاعلن ومفتعلن را تذییل کنند مفاعلان مخبون مذال و مفتعلان مطوی مذال شود.

واما درمفعولات پنج زحاف است ولیکن مکرر وپنج مزاحف اماپنج زحافات .

اول ـ مفاعیل بضم‌لام واومخبونست یعنی معولات میشود فاعلات گویند .

دوم ـ مفعولان واو موقوفست یعنی اسکان تاء مفعولات کردند مفعولان شد .

۱ـ خواجه عماد کرمانی گوید « رجز مطوی مرفل »

غمزده ای را دل ننوازی	دل شده ای را چاره نسازی
مفتعلاتن مفتعلاتن	مفتعلاتن مفتعلاتن

وخواجه عصمت‌الله بخاری را رحمة الله علیه دراین وزن قصیده‌ایست ومطلع او اینست .

« رجز مخبون مرفل »

زهی دو چشمت بخون مردم	گشاده تیرو کشیده خنجر
مفاعلاتن مفاعلاتن	مفاعلاتن مفاعلاتن
رخ چو ماهت صباح دولت	خط سیاهت شب معنبر
مفاعلاتن مفاعلاتن	مفاعلاتن مفاعلاتن
گر تیغ بارد ، در کوی آن ماه	گردن نهادیم الحکم لله
مستفعلاتن مستفعلاتان	مستفعلاتن مستفعلاتان

وآن کس که تطویل را انکار میکند درتقطیع این بیت هاء آخررا می‌اندازد چنانچه در بحث تقطیع خواهدآمد «منه»

سوم ـ فعلن واو صلم است یعنی اسقاط وتد مفروق کردند مفعو شد فعلن گفتند.

پس صلم بدو معنی باشد درفاعلاتن چنانکه مذکور شد ودرمفعولات چنین که گفتیم.

چهارم ـ مفعول بضم لام واو مرفوع است یعنی اسقاط سبب اول کردند معولات ماند مفعول گفتند.

پنجم ـ مفعول واو مکسوفست یعنی اسقاط تاء مفعولات کردند و مفعولن گفتند.

واما پنج مزاحف او آنستکه چون درمفعولات خبن وکسف جمع شود معولا ماند فعولن گویند مکسوف مخبون وچون خبن وکسف وطی جمع شود معلا ماند فعلن گویند مخبون مکسوف مطوی.

وچون طی وکسف جمع شود مولا شود فاعلن گویند.

مطوی مکسوف.

وچون خبن ووقف شود معولات شود فعولان گویند.

موقوف.

وچون طی ووقف جمع شود مفعلان شود فاعلان گویند.

مطوی موقوف.

واما درفعولن چهار زحاف است.

اول مکرر وثانی غیرمکرر.

اول ـ فعول بضم لام واو مقبوض است واین گذشت.

دوم ـ فعلن واو اثلم است وثلم درلغت رخنه شدنست واینجا اسقاط متحرک اول است یعنی فاء فعولن عولن شد فعلن گویند.

سوم - فعل واو اثرم است و ثرم درلغت شکسته شدن دندانست واینجا اجتماع قبض وثلم است یعنی نون از آخر وفا از اول اسقاط کردند عول ماند فعل گفتند.

چهارم - فع واوابتر است ومعنی بتر درلغت گذشت واینجا اسقاط وتد فعولن است لن بماند فع گویند و ابن قیس گوید ثلم وثرم وبتر در اشعار عجم نیاید.

دگر اوزان غیر مطبوعهٔ بحور که قریب بطبع باشد.

بحر طویل

جزء او فعولن مفاعیلن چهار بار .

بیت مقبوض عروض محذوف ضرب

نگاری کجا هتما بخوبی ندانمش
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن

چه گوئی کرا باشد بعشقش صبوری
فعولن مفاعیلن فعولن فعولن

بحر مدید

جزء او فاعلاتن فاعلن چهار بار بیت مثمن سالم خواجه عصمت الله را قصیده ایست دربحر منسرح که درین بحر نیز میتوانش خواند ومطلع او اینست .

چون دم طغیان زند قلزم زخار شب
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
لجهٔ متر افکند زورق زر سوی لب
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

بیت مشکول

طمع از وفای او ببرم که غم جفای او نخورم
فعلات فاعلن فعلان فعلات فاعلن فعلان

بحر بسیط

جزء او مستفعلن چهاربار

بیت مسدس

از مردمان دل نخواه ازو دلبری
مستفعلن فاعلن مستفعلن
چون دل نبردی مکن این داوری
مستفعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول

چه بوفا پسری چه بسزا صنمی ؟ !
فعلتن فعلن فعلتن فعلن
گه بزبان ناوری که تو چرا بغمی
فعلتن فعلن فعلتن فعلن

بحر وافر

جزء او مفاعلتن

بیت مقطوف

چو برگذری همی نگری برویم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن
چرا نکنی یکی نگرش بکارم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن

قطف در لغت میوه چیدنست واینجا لام مفاعلتن را ساکن کنند ومفاعیلن گویند آنگاه لام و نون ازین مفاعیلن حذف کنند مفاعی ماند فعولن گویند :

بحر کامل

جزء او متفاعلن بیت سالم آن، مثمن ، خواجه سلمان راست

بصنوبر قددلکشش اگرای صبا گذری کنی
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
بهوای جای حزین من دل خسته راخبری کنی
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

وبعضی ساکن چهارم متفاعلن را حذف کرده اند و پنداشته که طی است وطی دراسبابست نه درفواصل واین بیت گفته :

شکرلـاز آن دولبك تو بچشم اگر تو یله کنی
متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن
بسرك تو كه بزنمت بپدر اكر تو گله کنی
متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن

بحر هزج

جزء اصل او مفاعیلن مقبوض مکفوف مقصور
مراغم تو ای دوست زخان و مان بر آورد
مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل
مرا فراقت ای ماه ز مال و جان بر آورد
مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل

مسدس مکفوف محذوف

سیه چشم و سیه زلف غلامی — تبه کردر دلم را به سلامی
مفاعیل مفاعیل فعولن — مفاعیل مفاعیل فعولن

بحر رجز

مثمن مخبون مطوی

پیام گر دست بمن بوالهوسی طنطننی
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
که تو بمدح ملکان نه از قیاس چو منی
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

مطوی مقطوع

این دل من هست بدرد ارزانی — تا نکند بار دگر نادانی
مفتعلن مفتعلن مفعولن — مفتعلن مفتعلن مفعولن

مخبون

کنون که گردد از بهار، خوش هوا
مفاعلن مفاعلن مفاعلن
فزون شود بهر دل اندرون هوا
مفاعلن مفاعلن مفاعلن

احذ مقصور

مشتاب چندین ای پریزاد — در کشتن عاشق ببیداد
مستفعلن مستفعلن فاع — مستفعلن مستفعلن فاع

بحر رمل

جزء او فاعلاتن

مشعث مجعوف

راست کن طارم و آراسته کن گلشن
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع
تازه کن جانها جانا بمی روشن
فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

مخبون مربوع

بت من گر بسزا حرمت من داندی
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل
نه مرا گه کندی خوارو گهی راندی
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل

بحر منسرح مقطوع

جزء او مستفعلن مفعولات چهار (بار)
تازه تر از تازه برگ نسرینی
مفتعلن فاعلات مفعولن
دوست تر از دیده و دل و دینی
مفتعلن فاعلات مفعولن

بحر مضارع

حکیم انوری راست
مفاعیلن فاعلاتن چهار بار
ای خنجر مظفر تو شست ملك عالم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن
وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن

مکفوف اخرب

مکفوف محذوف

تاچند از این مجادله کردن ای خون من گرفته بگردن
مفعول فاعلات فعولن مفعول فاعلات فعولن

مکفوف اخرب محذوف

خواجه خواست ومدح اشتر محذوف مقبوض نمیشاید از آنکه حذف درحشو واقع نمیشود چنانکه گذشت .

لشکرجیبش برختن مزن سنبل سیه بر سمن مزن

فاعلات مفعول فاعلن فاعلات مفعول فاعلن

بحر مقتضب

مفعولات مستفعلن چهار بار وابیات او مربع است

مطوی مقطوع

ترك خوب روی مراگوچرانه خوش منشی

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

از وفا چه بر کردی چون مرا سمر کردی

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

بحر مجتث

مستفعلن فاعلات چهار بار

مشعث محجوب

سیاه چشما ایندل چگونه بردی ؟

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

اکنون که بردی باری بدو چه کردی ؟

مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بحر سريع

دومستفعلن با مفعولات دوبار

مطوی مکسوف

از عشق او من درجهان سمرم　　میسوزد از هجران او جگرم
مستفعلن مستفعلن فعلن　　مستفعلن مستفعلن فعلن

بحر جديد

دوفاعلاتن بامستفعلن دو بار

مخبون

ملکا تیغ تو مربد سگال را　　بخورد همچو غضنفر شکال را
فعلاتن فعلاتن مفاعلن　　فعلاتن فعلاتن مفاعلن

بحر قريب

جزء او دومفاعلن با فاعلات دوبار

مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین تاب دار　　فرو هشته ز یاقوت آبدار
مفاعیل مفاعیل فاعلان　　مفاعیل مفاعیل فاعلان

اخرب مکفوف

حکیم انوری را قصیده ایست ومطلعش اینست:

تاملك جهانرا مدار باشد　　فرمان ده او شهریار باشد
مفعول مفاعیل فاعلاتن　　مفعول مفاعیل فاعلاتن

اخرب مکفوف مقصور

وقصیدهٔ دیگر نیز دراین بحر دارد و بیت اواینست

کوآصف جمع گوبیا بین　　　بر تخت سلیمـان راستین
مفعول مفاعیل فاعلان　　　مفعول مفاعیل فاعلان

بحر خفیف

جزء او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دوبار

مشعث

من بچشم امیر سخت عزیزم　　　چه شودگر بچشم دشمنخوارم
فاعلاتن مفاعلن فعلاتن　　　فعلاتن مفاعلن مفعولن

مثمن

رودکی راست .
گر کند یاری مرا بغم عشق آن صنم
فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

بتواند ز دود دل غمخواره زنگ غم
فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

بحر مشاکل

جزء اوفاعلات ومفاعیلن دوبار واین بحررا بحر اخیر نیزگویند
واشعار فهلوی درین بحر بیش ازاشعار فارسی دری‌است .

مکفوف مقصور

ای نگارسیه چشم سیه موی   سرو قد نکو روی نکوگوی
فاعلات مفاعیل مفاعیل   فاعلات مفاعیل مفاعیل

مثمن

کارجان ز غم عشق ای نگار بسامان
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

هست چون سر زلف دلربات پریشان
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

بحر متقارب

جزء (او) فعولن .

مثمن اثلم

باز سمن بر دلم را ببرد   پس در عناو ندامت سپرد
فعلن فعولن فعولن فعول   فعلن فعولن فعولن فعول

مثمن اثرم

مهرتو ای‌ماه نیکو سیر   کرد مرا ازجهان بی خبر
فعلن فعولن فعولن فعل   فعلن فعولن فعولن فعل

مثمن ابتر

مارا بانگارم سخن باشد   نهانی سخن چون شکر
فعولن فعولن فعولن فع   فعولن فعولن فعولن فع

ورود کی درمقبوض اثلم عربی گفته است وسجع نگاه داشته و

بدان سبب کمترشده است ومطلع اینست .

مقبوض اثلم

گل بهاری بت تتاری　　نبیذ داری چرا نیاری ؟ !
فعول فعلن فعولن فعلن　　فعول فعلن فعول فعلن

واین نوع شعررا مربع گویند.

بحر متدارك

جزء او فاعلن براین بحر نه ازعرب و نه ازعجم کسی قصیده نگفته است اما هرکس جهت امتحان بیتی گفته است .

مثمن سالم

خیز و این دفترت پیش سرهنگ بر
تاخوری از هنر هات و فرهنگ بر

مثمن مخبون

چگلی صنمی دل من ببرد　　پس از آن بعناد بلا سپرد
فعلن فعلن فعلن فعلن　　فعلن فعلن فعلن فعلن

مقطوع

تاکی مارا در غم داری　　تاکی آری بر ما خواری
فعلن فعلن فعلن فعلن　　فعلن فعلن فعلن فعلن

مسدس مخبون

دل من بدغا ببری　　چه دغا ودغل پسری
فعلن فعلن فعلن　　فعلن فعلن فعلن

مسدس مقطوع

جانا در دل کردم　　کز مهرت برگردم
فعلن فعلن فعلن　　فعلن فعلن فعلن

مقطع

درتقطیع(۱) اشعار و بیان قواعد آن.

بدان که پیش ازین گفتیم که پنج جزو از اصول افاعیل هشتگانهٔ عروض ضابط جمیع اوزان اشعار عجم است از اصلی و فرعی یعنی

(۱) تقطیع، درلغت، بمعنای بریدن وجدا کردن است. ودراصطلاح عروضیین، عبارتست از اجزاء بیت را ازهم جدانموده، براسباب واوتاد وفواصل بخش نمائیم تاهرجزئی از اجزاءشعر، مقابل گردد باجزئی ازتفاعیل بحری.

بدین معنی که سبب درمقابل سبب، وتددرمقابل وتدفاصله، درمقابل فاصله افتد.

خصوصیات تقطیع

برای مزید بصیرت، بعضی از خصوصیات تقطیع را در اینجا ذکر میکنیم:

اول - معتبر درتقطیع، نوع حرکت است نه شخص حرکت. بنا براین، امثال:

سحاب. سبات. کتاب، هرسه بروزن «فعول» تقطیع میشود.

دوم - تنوین، در تقطیع مطلقاً بجای یك حرف محسوب میشود و درخط عروض، برخلاف رسم الخط معمولی بصورت نون نوشته گردد: عظیم «فعولن». ازاینجاست که گفته‌اند:

«خطان لایقاس علیهما خط العروض وخط القرآن»

سوم - نون ماقبل ساکن در حشو ساقط میشود هرگاه باثباتش احتیاجی نباشد:

ای ساربان منزل مکن
مستفعلن مستفعلن

بقیه درصفحه بعد

هر بحری را از آن بحور ترکیبی خاصی از این پنج جزو ضبط کرده است تاهر شعری که در آن بحور واقع شود باترکیبی که جهت ضبط آن بحر معین شده‌است موازنه کنند عیب و هنر آن بدانند و موازنه را تقطیع گویند .

بقیه ازصفحه قبل

اما نونی که درضرب وعروض واقع میشود بحال خود باقی ماند:

اشك بر رخسارهٔ من شد روان

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چهارم - کسرهٔ اضافه ، ممکن است در تقطیع بجای حرفی شمرده شود .

ز لعل‌تو باچاشنی شربت جان

فعولن فعولن فعولن فعولان

وهم چنین‌است کسرهٔ غیر اضافه:

چو مردی چه سیراب و چه تشنه‌لب

فعولن فعولن فعولن فعول

« محل شاهد ، چه ، دوم است.

پنجم - هاء مختفی « هاء غیرملفوظ » هرگاه درحشوواقع شود ، در تقطیع ، حذف میشود :

خسته دلا تابکی افسردگی؟!

مفتعلن مفتعلن فاعلن

ششم - حرف تاء اگر حرف ماقبلش ازحروف ردف زایدبود حذف میشود . وقتی که درضرب یاعروض اتفاق افتد

از سر مهر تو دلم برخاست

فاعلاتن مفاعلن فعلان

وبجای حرف متحرك بشمار آید هرگاه درحشو واقع شود .

من بمهرت دست بردم

فاعلاتن فاعلاتن

بقیه درصفحه بعد

تنبیهات

اول ـ ضابط جهت چهل و شش وزن از اوزان مطبوعهٔ فرعیهٔ نه بحر عجمیان گفته تاهر بیت که ازاین نه بحر بخوانند چون تقطیع اومعلوم باشد، برفور دانسته شود که‌از کدام بحر است واین ضابط کس ننهاده‌است :

جموماً زممف لفافع حمففا عموفاً ثمافع عمفمف ففاما

هزج مفعول مفاعیل مضارع مجتث سریع خفیف

حرف اول ازهر کلمه، اشارتست باسم آن بحر، ولفظ‌مو، عبارتست ازمفعول ، ولفظ‌ما ، ازمفاعیل یامفاعلن ، ولفظ‌مف، ازمفتعلن یامفاعلن، ولفظ‌فا ، ازفاعلاتن یافاعلات ، ولفظ‌فع ، ازفعلاتن یافعلات ، مثلا کلمهٔ جمو ، اشارت است بآنکه بحرهزج راجزء اول در همهٔ اوزان مطبوعهٔ فرعیه ، مفعول است‌وجزءدوم، مفاعیل یامفاعیلن، و کلمهٔ زممف ، اشارتست بآنکه بحررجز راجزء اول در همهٔ اوزان فرعیه ، مفتعلن است ، وجزء دوم مفتعلن یامفاعلن ، و کلمهٔ لفافع ، اشارتست بآنکه بحررمل راجزء اول درهمهٔ اوزان فرعیه ، فاعلاتن است وجزء دوم فعلاتن ، وعلی‌هذا .

امافرق میان رجز وسریع که اجزاء هردو «مفمف» می‌آید آنست که‌سریع ، البته مسدس است ورجز بیشتر مثمن .

دوم در ضابطهٔ زحافات و شرح آن ، بدانك دریـن پنج فعل که مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن مفعولات فعولن است نه‌سبب‌خفیف است‌درهریك ، دوسبب ، ودرفعولن ، یکی وپنج وتد است ، درهریك ، یکی ، اما وتد مفعولات، مفروق است‌وازباقی مجموع، وتمامی زحافات‌درین نه‌سبب وپنج و تداست وزحاف یانقصان است یازیاده یااسکان ، چنانکه گذشت . اما نقصان یادرسبب است یادروتد یامشترك .

نقصان سبب یك‌حرفی است ودوحرفی وسه‌حرفی وچهارحرفی .

ونقصان وتد، یکحرفی وسه‌حرفی ونقصان مشترك، دوحرفیست وسه‌حرفی وچهارحرفی وپنج حرفی.

وامازیاده، دراسبابست وآن یکحرفی است وبس.

ودراوتاد است وآن یك‌حرفی است ودو حرفی.

وامااسکان، دروتدمفعولات منسرح است وآنرا وقف گویند.

ودر قصر وقطع وصلم وزلل، اکنون جهت ضبط، ازهرکلمه‌ای یك‌حرف راعلامت اوسازیم وپنج بیت بیاریم تاتعریف هریك ازاین ۳۲ زحاف معلوم شود.

پس‌ازمفاعیلن «ی» اختیار کرده‌شد وازمستفعلن «س» وازفاعلاتن «ا» واز مفعولات «ت» واز فعولن «و» وازنقصان «ن» واززیاده «ز» واز سبب «س» وازوتد «و» وازمشترك «ك» و ازبحور، حرف آخر هریک، امااز سریع «یع» تاممتاز شود از مضارع.

بیت اول:

خبن وطی وقبض وکف و قصر باشد از نسا

ثانی جزء و چهارم پنجم آخر آن دوتا

کلمهٔ نسا، نون اشارتست بنقصان و سین، بسبب والف بیکی. یعنی این زحافات ازقبیل‌نقصان سبب است یك‌حرفی، خبن حرف‌ثانی جزء طی حرف چهارم جزء قبض، پنجم کف و قصر آخر جزء چنانچه مصراع ثانی بیت باین معنی ناطق است.

«بیت دوم»:

حذف ورفع وخبل وشکل است از نسب، هتم ازنسج

جدع و جب دان از نسدوین راست آوردم نه کج

دراین بیت دوحرف که متصل‌بسرخی‌نوشته‌شده است، اشارتست بنقصان هرد وسبب، پس اگر آن سبب در اول جزء است دوحرف اول

زحاف ، سرخست همچو رفع واگر درآخر است دوحرف آخر ، سرخ است همچوحذف وهتم ، ودوحرف که منفصل نوشته شده‌است بسرخی ، اشارتست بآن که یکحرف ازسبب اول‌ویکی ازسبب دوم‌نقصان میکند همچو خبل وشکل وکلمهٔ نسب ونسج و نسد ، مثل‌کلمهٔ نساست ، یعنی نقصان سبب است دوحرف وسه حرف وچهار حرف .

«بیت سوم» :

خرم وثلم وشعث وکسف وقطع ازباب نواست

باحذد بترعرب ، گر قسم نوج آمد رواست

درین بیت اگر حرف اول وتدنقصان می یابد، حرف اول زحاف سرخ است همچوخرم واگر دوم ، دوم همچوکسف ، واگر سوم ، سوم همچو قطع ، و کلمهٔ نوا ونوج ، اشارتست بآنکه این زحاف از قبیل نقصان وتداست یکحرفی وسه حرفی .

«بیت چهارم» :

شتر وخرب وثرم ، ازنکب ، از نکج ربع وصلم

نحر و جعف است از نکه مانندهٔ بتر عجم

دراین بیت ، حرف اول‌ز حاف ، کنایت ازحرف اول سبب است ودوم ازدوم ، سبب وسیم ، ازوتد .

پس درشتر ، چون یکحرف اول‌سبب ویکحرف وتدنقصان می‌یابد حرف اول وسوم او بسرخی نوشته شد ودرخرب بتر ، چون حرف دوم سبب‌و یك حرف ازوتد نقصان میبابد ، حرف‌دوم‌وسوم اورا بسرخی نوشته‌شد وعلیهذا وکلمهٔ نکب ونکج ونکه ، اشارتست بنقصان مشترك دو حرفی وسه حرفی وپنج حرفی .

«بیت پنجم» :

سبغ ازباب زسا ، ذیل ، اززوا ، ترفیل زوب

سکن در ادسوتز باشد زلل از نکدخوب

یعنی اسباغ ، زیاد کردنست در سبب یك حرف وذیل ، زیادت
زسا

کردنست دروتد یکحرف . و ترفیل ، در وتد ، دوحرف . و اسکان در
زوا زوب

فاعلاتن است حرف چهارم ودر مستفعلن ، حرف ششم ودر مفعولات حرف
اد سو

هفتم وزلل ازقبیل نقصان مشترك است والله اعلم .

بدان که ازین سی ودوزحاف که غیرمکرر است ۱۲ مخصوص است بعروض وضرب ودر ارکان دیگری نمی آید :

ترفیل . قصر . حذف . هتم . جب . زلل . بتر . جدع . نحر . جحف . اسباغ . اذالت . وباقی درهمهٔ اجزاء بیت جایز الوقوع است خواه حشو وخواه ارکان اربعهٔ بیت اما درمزاحفات مضارع ، اسباغ درحشو آمده است .

بدان که دراشعار عربی هریك از مزاحفات جزوی از این اجزاء پنجگانه ، بنیابت یکدیگر می آیند اما درفارسی هرسالمی یا مزاحفی که دربیت اول آید تا آخر ، همان جزء بعینه درهمان موضع لازم است مگر دروزن رباعی که مزاحفات بنیابت می آیند وفاعلاتن که در صدر واقع میشود فعلاتن مخبون بجای اومیآید وبرعکس :

تکمله

بدان که چندلقب دیگر است اینجا که دانستن آن مهم است و آن ده است :

سالم. صحیح. موفور . معری. تام . وافی. معتدل. مجزو. مشطور. منهوك . سالم ، معنی آن گذشت دربحر هزج نزد ذکراوزان فرعیه .

صحیح، ضربی باشد که سالم باشد از ازاحیفی که تعلق بضرب دارد .

موفور ، جزوی باشد که در آن خرم جایز باشد و نکنند واخرم ضد موفور است .

معری، ضربی باشد که هیچ بر اصل آن زیاده نکرده باشند چنانك باسباغ واذالت وترفیل کنند. تام بیتی باشد که جزء صدر آن بر اصل دایره باشد اگرچه عروض آن مزاحف باشد .

وافی ، بیتی باشد که تجزیه بدان راه نیافته باشد یعنی هیچ از آنچه دراصل دایره باشد کم نکرده باشند .

معتدل ، بیتی باشد که عروض وضرب آن یکسان باشد یعنی اگر عروض مستفعلن باشد مثلا ، ضرب نیز همان باشد .

مجزو ، بیتی باشد که دراصل مثمن باشد مسدس کنند یا مسدس را مربع کنند یعنی جزوی از آخر هر مصراعی کم کنند همچون مربع هزج که دراصل دایرهٔ عجم مثمن است .

منهوك

بیتی باشد که بر دو جزء از اجزاء اصلی گفته شود چنان که دررجزو منسرح است. ونهك درلغت ضعف است واینجا قلت اجزاء بمنزلهٔ ضعف است .

موقف دوم

« درذکر دوائر وتصویر آن »

بدان که درمسلك اول گفتیم که غرض ازوضع دوایر ، تصویر اوزان است تا بمنزلهٔ محسوس ومشاهد شود ونیز فك بحور از یکدیگر معلوم شود ، چه ازین بحور هرچندی مساوی‌اند درعدد حرکات وسکنات ونیز گذشت که عجمیان پنج بحر دیگر بر آن نه اضافه کرده‌اند ، از بحور عرب که مقتضب و متدارك است و سه از بحور خاصهٔ خود کـه استخراج کرده‌اند غریب که جدید نیز گویند وقریب ومشاکل، واین چهارده بحر را

درچهار دائره جمع کرده‌اند وجهت هردایره مصراعی گفته‌اند که بحور آن‌دایره‌از آن‌مصراع بیرون‌می آید. آن‌مصراع‌رادردرون دایره مینویسند و برحواشی دایره‌علامت حرکت وسکون می‌نهند. علامت‌حرکت بدین صورت«ه» وعلامت ساکن‌بدین صورت «۱» وابن قیس‌صورت متحرك را حرف«ها» میگوید از آنکه حرف‌ها علامت حرکت ما قبل خود آمده است چون: جامه وخامه، که‌ها ملفوظ نباشد وجهت‌دلالت برحرکت ماقبل درقلم آید وجز ضرورت، قافیه را بحرفی محسوب نگردد. والف را از آن علامت سکون کردند که اوهمیشه ساکن است وچون متحرك شود همزه گویندش، وصاحب‌مفتاح، علامت‌متحرك راحرف میم‌میگوید وعلامت ساکن راالف، واین قول انسب است جهت آنکه میم متحرك والف ساکن راعلامت ایشان نهادن اولی است ازحرف ها والف‌ودلیل ناتمام گفتن برآن‌ولیکن‌ازجهت کثرت استعمال‌اکتفا بچشمهٔ میم‌میکنند ودنبال نمی‌نهند دربعضی دوایر وآنرا شکل هاتصور میکنند ودربعضی بعینه صورت میم مینویسند پس علامت سبب خفیف چنین باشد «ه ا»از آنکه یك‌متحرك ویك ساکن است‌وعلامت سبب ثقیل چنین «هه» ووتد مقرون چنین «هه آ»یعنی دوصفر والف‌وخطی‌برىالا. ووتد مفروق‌چنین (ه آه) و فاصلهٔ صغری چنین (ههه آ) وفاصلهٔ کبری را در اصول عروض مثال نیست.

اکنون هزج ورجز ورمل راکه مثمن‌الاجزاءاند وهریك مشتمل برسی ودو متحرك وبیست ساکن و پنجاه وشش حرفست در دایره ای جمع کردند و آن دایره راجهت ایتلاف اجزا در ترکیب و ترتیب دائرهٔ مؤتلفه نام نهادند یعنی افاعیل این‌بحور، در ترکیب ارکان، متفق اند چه هر یك مرکب‌اند ازوتدی ودو سبب و صورت دایره اینست:

اول
دایرهٔ
مؤتلفه

دراین مصراع سه‌حرف بسرخی نوشته شده است هریك اشارت بحرف آخر بحریست ، جیم اشارتست ببحرهزج، راء اشارتست ببحررجز چون از آنجابنیادکنند وبازباو رسانندبحر رجز باشد ولام اشارت‌ببحر رمل‌است چون‌ازاو بنیادکنند وبازباو رسانند وهم چنین درباقی‌دوائر .

وهم‌چنین منسرح ومضارع‌ومقتضب ومجتث راکه هریك‌ازاجزاء سالمهٔ اصلیه مشتمل برسی ودو متحرك وبیست وچهار ساکن و پنجاه وشش حرف بود دردائره‌ای جمع کردند وجهت اختلاف اجزا وارکان این بحور این‌دایره رامختلفه نام نهادند وچون ازجهت اختلاف‌ترکیب اجزا وبی انتظامی‌ارکان این بحور براجزاء سالمهٔ هیچ یك شعری عذب نیامده است،چنانچه‌پیشتر گفتیم، پس‌ازاوزان فرعیهٔ هربحری ازاین‌بحور یك وزن فرع‌راکه مطبوع باشد واوزان سه بحر دیگراز او مستخرج شود بی‌اختلال ارکان اختیارکردند واصل دایره ساختند ازاوزان‌فرعیهٔ منسرح و مقتضب ، مطوی را و از مضارع ، مکفوف را و از مجتث ، مخبون‌راکه‌هریك مشتمل برسی‌و دومتحرك‌وشانزده‌ساکن‌وچهل‌وهشت حرف‌بوداختیارکردند ودردایره‌ای جمع کردند وصورت دایره اینست :

دایرهٔ
چهارم
متفقه

دراین‌مصراع‌چهارحرف‌بسرخی‌نوشته‌شده‌است‌هریك‌اشارت‌بحرف آخربحری‌چون‌ازآنجابخوانند آن‌بحر، بیرون‌آیدکه‌حرف‌آخراوست و عددحرکات‌وسکنات‌درشرح‌این‌دایره گفته‌شده‌است‌حاجت‌بنوشتن‌نیست.

وهم‌چنین سریع وغریب وقریب وخفیف ومشاکل راکه هریك از

اجزاء سالمه اصلیه مشتمل بر بیست وچهار متحرك وهژده ساکن وچهل ودو حرف بود جهت اختلاف ارکان وتسدیس اجزا در دایره‌ای جمع کردندو آنرادایرهٔ منتزعه نام‌نهادند.چه‌بحوراومنتزع‌ازبحوردایرهٔمنسرح است ودراین دایره نیزجهت اختلاف ارکان ، شعر عذب براجزاء سالمه نیامده بودبلکه‌غیرازسریع براوزان‌فرعیه‌نیز نیامده بودازاوزان‌فرعیهٔ هریك وزنی اختیار کردندواصل‌دایره‌ساختند، ازسریع‌مطوی‌را وازغریب‌وخفیف مخبون‌وازقریب ومشاکل‌مکفوف که هریك‌مشتمل بر بیست وچهارمتحرك ودوازده ساکن وسی وشش حرف‌است و در دایره ای جمع کردند .

دایرهٔ سیـم منتزعه

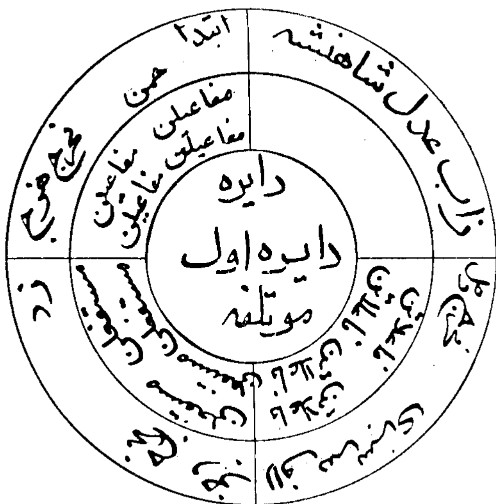
واین‌است صورت دایره . دراین مصراع پنج حرف بسرخی‌نوشته شده است اشارت بپنج بحر ، والتزام حروفی‌که اشارت شود ببحور در این مصراعها خاصهٔ مؤلف است وبسرخی نوشته شده است.

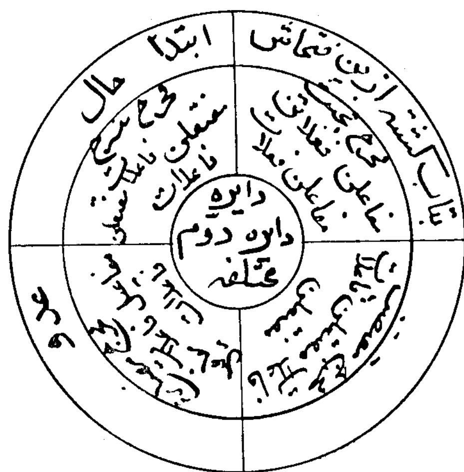
وهم چنین متقارب ومتدارك راکه هریك مشتمل ازاجزاء سالمه بربیست وچهار متحرك وشانزده ساکن وچهل‌و هفت حرف بود جهت اتفاق‌اجزاء سالمه درترکیب وترتیب دردائره‌ای جمع کردند وآنرادایرهٔ متفقه نام‌نهادند وصورت دایره اینست :

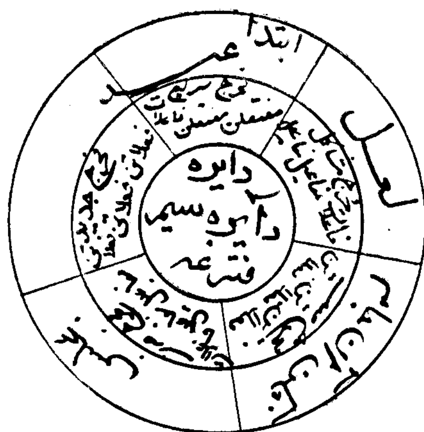
دایرهٔ دوم مختلفه

دراین مصراع‌دوحرف بسرخی نوشته شده است اشارت بدوبحر، واما سبب ودلیل آنکه هردایره راچرامقدم بردیگری داشتند وبحرهای هردایره را چرا بعضی بر بعضی مقدم داشتند، چندان دراین‌فن‌مهم نیست و اگرچه زیادتی‌بصیرت ازآن‌حاصل‌میشود، اما این‌رساله‌محل آن‌ندارد .

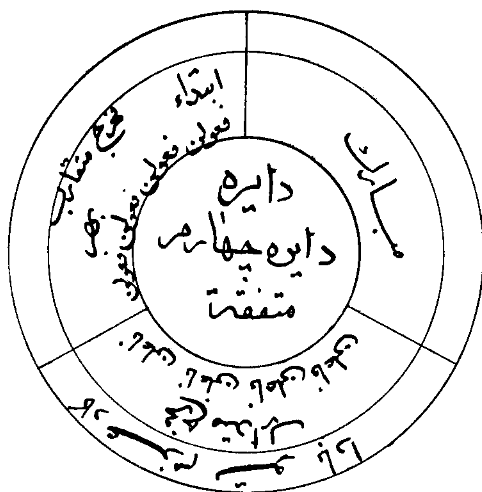
این‌بود تمام سخن درمسلك دوم، والله اعلم ـ مقطع .


دایره
دایره اول
مؤتلفه
ابتدا
مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن


دایره
دایره دوم
مختلفه
ابتدا
حال
مستفعلن فاعلات
مفاعلن فعلاتن



ابتدا
دایره
دایره سیم
منتزعه



ابتداء
دایره
دایره چهارم
متفقة

وتقطیع اشعار آنست که بیت را ازهم بگشایند و براسباب واوتاد وفواصل قسمت کنند تاهرجزوی دروزن ، مقابل جزوی افتد از افاعیل که ضابط آن بحراست که بیت درو واقع شده‌است . یعنی سبب در برابر سبب ووتد دربرابر وتد وفاصله دربرابر فاصله .

پس درین باب نفس حرکت اعتبار دارد نه ضم و فتح و کسر و لفظ اعتبار دارد نه کتابت یعنی هرحرفی که در لفظ آید در تقطیع محسوب افتد اگرچه درکتابت نباشد همچو : الف آهو وآهن که درلفظ همزه است ودرکتابت الف است وبس

و هرچه در لفظ نیاید محسوب نباشد و در خط عروض نیز ننویسند .

پس لفظ : همت، بروزن فاعل باشد اگرچه در کتابت‌سه‌حرفست وخط عروض آنست که درتقطیع مینویسند

بقیه از صفحه قبل

هفتم ـ حرف دال وحرف بادرتقطیع ساقط گردند اگرساکن باشند وبعدازحرفی بیایند که ماقبل آن حرف علت باشد :

کارد برداشت کار او بگذارد
فاعلاتن مفاعلن فعلان
چوگشتاسب را داد لهراسب تخت
فعولن فعولن فعولن فعول

هشتم ـ همزهٔ متحرك ، وقتی که در وسط مصراع واقع شود ممکن است حرکتش را بماقبل نقل داده ، دراین صورت ، خودآن ، در تلفظ و تقطیع ساقط گردد :

نه دراختر حرکت بود ونه درقطب سکون
گر نبودی بزمین خاك نشینانی چند

« رجوع شود بکتاب « نصاب منتخب » چاپ دوم مشروحهٔ محمد حسن هروی خراسانی نگارندهٔ این سطور .

مثال: این بیت را چنین می‌نویسند:

کاردل ازغم‌تو زشرح و بیان‌گذشت

کار دلزغمی تو ز شرحب یان گذشت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

جانا بیاکه‌کار ازاین وازآن‌گذشت

جانا ب یا که کار ازین از آن گذشت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

اما حروفی که درلفظ بیت‌است ودر کتابت نی ، سه است :

اول ـ الفیست که ازاشباع فتحهٔ همزه‌تولد میکند همچو: آسمان و آتش.

۲ـ حرفی که ازتشدیدپیدا میشود همچو : همت که یك میم‌دیگر ازتشدید تولد میکند.

۳ـ یاء بطنی است که جهت درستی‌نظم درلفظ آید ودر کتابت‌نی مصرع :

ای دل خسرو کباب چندکس خواهی شدن

دویا دراین مصراع تولد میکند در دل ودرکباب

اما بیشتر استادان لام دل را بخاء خسرو می‌پیوندند و خارا مشدد میسازند :

ای‌دلخ‌خس فاعلاتن وهمچنین باء‌کباب را بچیم چند. وچون‌اعتبار لفظ دارد بایدکه قول اول معتبر باشد از آنکه در لفظ ای دل خسرو دوخا گفته نمیشود

وحروفی که درکتابت میآید و درلفظ نی هفت است و ترکیبش اینست :

و تبدینه . واوغیرملفوظ سه است :

اول ـ عاطفه همچو : نیك وبد . فتحهٔ واو را بضمه کرده اند و بماقبلش داده .

اما اگرگاهی این واو را احتیاج شودکه درلفظ آرند در تقطیع نیز بحرفی محسوب باشد مصراع :

رفتی و اگر باز نیایی چکنم؟

و نزد متأخران استعمال این واو بدین طریق مهجور است.

۲ـ واو بیان ضمه است مثل: چو وهمچو وتو ودو که درلغت صحیح دری ملفوظ نمیشود .

۳ـ واواشمام ضمه است مثل: خواجه وخوارزم وخواسته وخواب ، که گوئی حرکت ماقبل فتحه بوده است و بسبب واو آنرا بوئی از ضمه داده اند .

تاء غیر ملفوظه دو نوع است

اول آنکه ماقبل او یکساکن باشد همچو : مست و دست . پس چون درمیان مصراع واقع شود بحرف متحرك محسوب نشود .

مصرع :

من بمهرت دست بردم

فاعلاتن فاعلاتن

وچون درآخرمصراع واقع شود پس اگروزن افاعیل اصلی زاید نباشد بحرفی محسوب بود .

مصرع :

ای نرگس پرخمار تومست

مفعول مفاعلن مفاعیل

تاء مست در مقابل لام مفاعیل است پس زاید از وزن فعل اصلی نباشد و اگر ازوزن افاعیل اصلی زاید باشد ببینیم اگر حرفی در آن افاعیل اصلی زیاده میتوان کرد زیاده کنند وساقطش نکنند از لفظ

مصرع :

او بچشم امیر سخت عزیزاست

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

تاء عزیزست زیاده است ازوزن فعلاتن اما حرفی زیاده درفعلاتن میتوان کرد و فعلاتان گفت . پس ازلفظ ساقط نشود واگرحرفی زیاده نتوان کردازلفظ ساقط شود واین وقتی است که ماقبل تادوحرف ساکن باشد .

مصرع :

از سرمهرتودلم برخاست

فاعلاتن مفاعلن فعلات

تاء برخاست زیاده است ازوزن فعلان ودرفعلان حرفی زیاده نمیتوان کرد ازآنکه سه ساکن درتقطیع جمع میشوند واین محال است .

دوم آنکه ماقبل او دو ساکن باشد همچو باخت و تاخت و دوست وپوست .

پس چون درمیان مصراع افتد اگرتوان که درلفظ آرندش پس باقبل خود درتقدیر حرکت باشد و بدوحرف متحرك محسوب بود :

باخت دل باتو مهر

مفتعلن فاعلان

تاء وخاء باخت بجای تا وعین مفتعلن است و اگر نتوان درلفظ آوردش درتقطیع ساقط شود .

مصراع :

نیکوست رخت جفانه نیکوست مکن

مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

تاء نیکوست درلفظ نمیآید وساقط است و چون درآخر مصراع افتد واز وزن افاعیل اصلی زیاده نباشد ماقبل تارا حرکت باید داد و درلفظ آورد .

مثال :

مرا تاغم عشق دلبر بجاست

فعولن فعولن فعولن فعولن

سین بجاست درمقابل لام فعولن است وتا درمقابل نون واگراز وزن افاعیل زیاده باشد ساقط شود تاساکن جمع نشود .

از سرمهرتو دلم برخاست

باء ودال غیر ملفوظ حکم آن ، حکم تاء باخت وتاخت‌است :

مصرع :

کاردبرداشت کار اوبگذارد

فاعلاتن مفاعلن فعلان

مصراع :

چوگشتاسب را داد لهراسب تخت

دال کارد وبگذارد و باء لهراسب وگشتاسب از تقطیع ساقط است اما مختلس می‌باید گفت یعنی باء ودال را درتلفظ ربوده میباید گفت که بتمام ساقط نشود تاشعر درست آید.

یاء غیرملفوظ ساقط است همچو: نی‌وکی وچی وقتیکه بیانویسند وحکم آن حکم واوغیر ملفوظ است .

نون غیرملفوظ . هرنونی که ماقبل آن‌ساکن‌باشد ودرشعر بتحقیق

آن حاجت نبود ساقط شود .

مصرع :

چون نگارین روی او درشهر نیست

فاعلاتن فاعلاتن ااعلان

نون چون ونگارین ساقط است.

هاء غیرملفوظ ساقط استهمچو : خنده و گریه و آهستهوپیوسته وحکم آن حکم واو غیرملفوظ است .

وبدانکه بیرونازاین حروف که ذکرکرده شد هرحرفی که در میان مصراع یادرآخر افتد ودرلفظ نتوان آورد ازتقطیع ساقط شود

مثال :

مشتاب چندین ای گل ناز

زاء ناز ساقط استونشایدکه درتقطیع آن مستفعلاتان گویند از آنکه مستفعلاتن مرفل است و بر ترفیل زیاده نکنند و نیز تکلفی بارد است .

این بود تمامی سخن درعلم عروض والله اعلم ازاین رساله.

اصل دوم

درعلم قافیه واین اصل را شجره و ثمره وبهره ایست .

اما شجره : در شرح مرتبهٔ این علم ومعرفت او و موضوع او و غرض ازاو.

اما مرتبهٔ او دراصلاول گفته شدکه ازعلوم ادبیه است

واما تعریف او :

بدان که قافیه را ازقفو گرفته اندکه ثلاثی مجرد است وقفو در لغت از پی رفتن است پس چون کلمهٔ قافیه پیرو اجزاء بیت است آنرا

قافی گفتند یعنی ازپی رونده وچون اسم کلمهٔ مخصوصه شد حرف تارا که دروقف ها میشود درآخر درآوردند تاعلامت اسمیت او شود چنانکه قاعدهٔ لغت است وقافیه گفتند وچون قافیه‌راشاعر ازپی اجزاء بیت میفرستد بیت رامقفی گفتند بتشدید فا از باب تفعیل یعنی او را قافیه فرستاده شده ، ازپی .

پس بیت مقفی آن باشدکه شاعر قصد قافیه فرستادن کرده باشد درو ، وبیتی که این‌قصد درونباشد شعرنباشد .

ودراصطلاح ، ابن‌قیس گویدکه قافیه بعضی ازکلمهٔ آخرین بیت‌را گویندبشرط آنکه آن‌کلمه درآخر ابیات بیك معنی مکررنشودکه‌اگر مکرر شود ردیف‌باشد نه قافیه .

اگرسؤال کنندکه چرا تمام‌کلمهٔ آخرراقافیه نمیگویندکه بعضی‌را میگویند، جواب آنست‌که حروف‌که درقافیه دخل دارد نه است ومقدم همه الف تأسیس است وچون الف همیشه ساکن‌است دراول‌کلمه واقع نشود پس ناچار پیش ازالف تأسیس حرفی دیگر باید پس قافیه بعضی کلمه باشد ازآنجاکه الف تأسیس‌است ، وتأسیس ازآن گویندکه‌اساس وبنیاد قافیه ازآنجاست .

وبعضی تمام‌کلمهٔ آخررا قافیه میگویند وبعضی دوکلمهٔ آخربیت را و بعضی مصراع آخر را و بعضي تمام بیت را و بعضی تمام قصیده را وبعضی‌حرف روی را وهمه بمجاز قافیه است ، باعتبار آنکه قافیه‌در اینهاست ذکرکل وارادهٔ جزء یاذکرمطلق وارادهٔ مقید و درحرف‌روی ذکر بعض است و ارادهٔ کل ، چه روی از حروف قافیه است و بعض اوست .

وعلم قافیه قانونی است که باو تمیز کنندنظم صحیح‌را ازغیرصحیح ازحیثیتی که قافیه‌است .

و اما موضوع او : بعضی است از آخر بیت از حیثیتی که قافیه است .

واما غرض ازاو:

بدانکه بعضی گفتند که واضع این فن نیز امام خلیل بن احمد است وعجمیان نیز درین فن مطلقاً تابع اند و غرض از این فن معرفت اجناس‌قافیه است که مبنای‌شعرست و معرفت صحیح ازغیرصحیح آن .

و اما ثمره در بیان آنچه مقصود است ازین فن ، بدان‌که قافیه را حروف است وحرکات والقاب و اصناف و عیوب وشرح هریك بقدر گفته شود انشاء الله‌تعالی .

الحروف

بدانکه حروفی که درقافیه دخل دارد نه‌است‌ودرین بیت‌مذکور

شعر :

روی و ردف و دگرقید وبعداز آن تأسیس

دخیل و وصل و خروج و مزید با نایر

چهار از این حروف که تأسیس و ردف ودخیل وقیداست پیش‌از حرف روی است وچهار باقی بعدازروی وحرف روی در میان .

الروی

بدان‌که روی را درلغت ازروا گرفته اند وروا ریسمانی است که بآن بار برشتربندند وچون بناء بیت‌برین‌حرف است چون‌بناء باربر آن ریسمان ، بدین تشبیه این‌حرف‌را روی گویند ودرهرقافیهٔ شعرلازم‌باشد

که بعینه مکرر شودودراصطلاح آخرین حرف اصلی‌است درکلمه‌همچو رای مفخر وسنجروتاء هست ودست یابمنزلهٔ اصلی همچو راء رنجور و مزدور. وچون روی درهرقافیهٔ شعرلازم است که بعینه مکررشودبخلاف قافیه که بعینه مکرر نمیشود شعررا منسوب باین حرف کنند و گویند قصیدهٔ لامیه ودالیه وغیرهما .

اما حرف روی بیك معنی بایدکه مکرر شود و بهتر آن بود که غیرحرف مد بود وشرح آنکه درکلمات فارسی کدام حرف اصلی‌است و کدام حرف زاید وکدام بمنزلهٔ اصلی ، در رسالهٔ لسان القلم کرده ایم شرحی وافی .

الردف

بدان که ردف درلغت ازپی‌درآمدنست ودراصطلاح هرالف وواو ویای ساکن که حرکت ماقبل ازجنس ایشان‌باشد وایشان‌پیش ازحرف روی باشندآنرا ردف گویند وآن قافیه را مردف بسکون را وهرچند ردف ازپی درآمد نست و اینجا پیش ازحرف روی است ، او را از آن ردف گویندکه اول درقافیه نظربرحرف رویست ، پس بباقی حروف چه شعربی‌روی شعر نیست و اگر قافیه همین رویست کفایتست .

پس‌اگرمیان روی وردف حرفی واسطه نباشدآن قافیه رامردف بردف مفرد گویند همچو : کاروبار ونور وحور ومیرووزیر .

واگرحرفی واسطه باشدوساکن ،آن ساکن راردف زایدگویند وآن ردف راکه الف وواو ویاء است ردف اصلی گویند وآن قافیه را مردف بردف مرکب وآن ساکن‌که ردف زاید است، ازین شش حرف بیرون نیست :

شرف نسخ همچو: داشت و گوشت وهمچو :کارد وموردوهمچو: بافت و کوفت و فریفت وهمچو : ماند وهمچو : راست وپوست ونیست وهمچو : باخت وسوخت وریخت .

ودرهرشعرکه ردف اصلی وزاید باهم آرند ، پس از آن تغییرهیچ کدام درآن شعر جایز نیست .

قید

بدان که قید حرفی است ساکن که پیش ازروی باشد بی‌واسطه وحرف مد ولین نباشد و چون ساکن است ازحرکت مقیدباشد وچون دریك شعربحرف دیگرمبدلش نمیتوان کرد مگر بعذرتنگی قافیه مقید محل خود باشدواین حرف قید ازاین ده حروف بیرون نیست :

پس نغز شه فرخ همچو: کبر وصبر وهمچو : دست ومست وبند وچند ونغز ومغز ودزد ومزد و دشت وطشت وچهر ومهر ورفت وگفت وسرد وزرد و تخت وبخت .

واگر پیش ازروی واوی ماقبل مفتوح یا یائی ماقبل مفتوح باشد همچو نوك وپیك ، آن واو ویارا نیزحرف قید گویند ودرفارسی همین دو لفظ بیش نیست اما در عربی بسیار است همچو : قیس و اویس و قوس .

و اگرپیش از قید الف و واو و یا باشد ساکن و حرکت ماقبل ایشان از جنس ایشان باشد در آن محل قیددارد ف زاید گویند همچو : باخت ، واین گذشت .

وچون شاعر محتاج شودکه حرف قیدرا بدل کند ، بایدکه‌قرب

مخرج نگاه دارد میان بدل ومبدل تاقبح کمتر نماید همچو : وحی و نهی نه همچو: رمل و نحل و نشاید که دریك شعر یك قافیه را بردف آرد همچو: طوسی ویکی را بقید همچو : فردوسی .

تأسیس

بدان که تأسیس الفی است که:

واما ثمره در بیان میان او ومیان روی حرف متحرك باشد همچو: آهوولادن پس آن حرف متحرك رادخیل گویند از آنکه درمیان تأسیس وروی داخل شده است وهرحرفی که پیش از تأسیس باشد، درقافیه مدخل ندارد وبیشتر شعراء عجم تأسیس را تغییر میکنند درشعر ، و حاصل و واصل رابامقبل ودل جمع میکنند .

واگر کسی تأسیس را لازم گیرد، لزوم مالایلزم باشدوتأسیس جز الف نباشد .

دخیل

بیان او گذشت ، اما جایزاست که حرف دخیل را بدل کنندبحرف دیگرهمچو: آهوو آمودرتأسیس و آنکس که تأسیس رالازم دارد دخیل را حایل می گوید یعنی میان روی وتأسیس حایل است . ووصل جزحرف مد هرحرف که بود ، شاید .

وصل

آنست که روی بدان پیوندد وازاین پنج حرف بیرون نیست :

هاکذا. وازحروف اضافت وجمع ومصدر وتصغیر وروابط همچو:

پیوسته ورسته وخداوندا ودلبندا ونظارگی ویکبارگی وجنباندوماند وکاری وکناری.

وحروف اضافت همچو: رویت ورنگش وجانم.

وحروف جمع همچو: مثالها واسیران.

وحروف مصدر همچو: فرسودن وآلایش.

وحروف تصغیر همچو دندانك وپسرچه.

وحروف رابطه . . . . . همچو: نامت وکرامت.

ویاء حاضر همچو: دشمنی.

ونون جمع همچو: غرقند.

ومیم متکلم واحد همچو: عاشقم.

ویاء متکلم باغیر همچو: میجوئیم.

واگرحرف رابطه را باالف باید نوشت، آن زمان ردیف شودنه وصل همچو: آستانه است و مغانه است، نون روی و ها وصل و است ردیف.

وبدانکه درالحاق حرف وصل بحرف روی سه فایده حاصل است حرفی دیگر باید.

۱- آنکه حرف زاید را بمنزلهٔ اصلی میرساند مثلا نون زرین و پارین زاید است روی را نمیشاید وچون هاء وصل متصل شود بنون زرین وپارین، زرینه شودوپارینه این زمان نون زرینه وپارینه رویرا میشاید ازآنکه حرف وصل رویرا میان کلمهٔ قافیه نزدیك میسازد پس گوئی که بمنزلهٔ اصلی میشود.

اما بی‌هاء وصل این نون رویرا نمی شاید که زایداست پس حرف وصل را این فایده باشد .

۲- آنکه اختلاف حرکت توجیه را در قافیهٔ مقید روا ندارند چنانکه خواهد آمد یعنی چاکر و ناصر واشتر بهم جایز نباشد که عیب است و چون حرف وصل در آید قافیه مطلق شود و این عیب نماند همچو : چاکری وناصری واشتری که بهم شاید وبعضی گفته‌اند که چون قافیه مطلق شود اختلاف حرف قید جایز است اگر قریب المخرج باشد همچو : بحری وبری وفخری وهمچو : جهری وحمری وغیری ونیز جایز است که رویرا بجای وصل دارند وبالعکس همچو : سهی وشهی و تهی ودهی که دریك شعر جایز است وحرف روی یاء باشد .

۳- آنکه اختلاف حرکتی که آنرا حذو گویند جایز نیست همچو: مشت ودشت وبهشت چنانکه خواهد آمد.

وچون حرف وصل در آید، این عیب نماند همچو : مشتی ودشتی وبهشتی که بهم شاید .

خروج

آنست که حرف وصل بدو پیوندد واختلاف او روا نبود واز آن خروج گویندش که شاعر ازحرف وصل بواسطهٔ آن بیرون تواند آمد و چون حرف وصل معلوم باشد، حرف خروج نیز معلوم شود همچو درلفظ بی‌خبریم که یاوصل است ومیم خروج ودراشعار عرب بعدازخروج حرف دیگر نباشد .

مزید

آنستکه خروج بدو پیوندد و مزید از آن گویندش که اورا در شعر عجم برخروج که آخر حروف قافیهٔ عربست زیاده کرده اند و مثال این خواهد آمد .

نایر

آنستکه مزید بدو پیوندد ودرلغت نایر از نوار است بمعنی رمیدن و آتش را بهمین معنی نار خوانند که درشعله مضطرب و رمنده است و چون این حرف ازخروج که آخرحروف قافیهٔ عربست بدومرتبه دور تر افتاده است، آنرا نایر خوانند گوئی که رمیده است و حرف نایر مکرر است باعتبار آنکه قافیه دراینهاست ذکر کل وارادهٔ جزء یاذکر مطلق و ارادهٔ مقید ودرحرف روی ذکر بعض است وارادهٔ کل. چه روی از حروف قافیه است وبعض است.

میشود وبدو وسه میرسد چنانچه معلوم شود .

پس آن چهار حرف که مقدم است برحرف روی دریك قافیه جمع نمیشود ازآنکه دخیل وقید متصل روی می باشند بی واسطه پس یکی ازین دو بیش نتواند بود .

اما ردف وقید هردو ساکن اندباهم جمع میشوند والف تأسیس ودخیل لازم یکدیگرند بخلاف قید وچهار مؤخر باهم جمع میشونداز آنکه وصل متصل روی است .

پس خروج پس مزید پس نایر واین حروف نه‌گانهٔ قافیه باین اسامی دریك قافیه جمع نشوند .

اماقافیه هست که حروف آن نه است ولیکن بعضی مکرر آمده است .

گردل زغم یار نپرداختنیستیش

بااو زهمه وجوه درساختنیستیش

ت اول رویست و خ قید که ردف زایدگویندش اینجا و ا ردف اصلی و ن وصل و ی اول خروج و س مزید وباقی که ت دوم و یا و شین است نایراست ودرین قافیه الف تأسیس ودخیل نیست و کمترحرفی که درقافیه واقع شود یکحرف است و آن روی است .

الحرکات

بدان که حرکاتی که درقافیه دخل دارد شش است و درین بیت مذکور بیت :

رس واشباع وحذو وتوجیه است

باز مجری و بعد ازوست نفاذ

چهار که درمصراع اولست پیش از رویست و نفاذ بعد از روی و مجری حرکت روی .

رس

حرکت ماقبل الف تأسیس است و آن فتحه باشد و بس و درلغت ابتداکردنست بآهستگی و پوشیدگی و چون این حرکت بواسطهٔ الف است گوئی که پوشیده و آهسته خود را از قافیه میسازد .

اشباع

حرکت دخیل است همچو : آهو .

پس اگر قافیه موصول باشد یعنی حرف وصل داشته باشد و آنرا قافیهٔ مطلق گویند حرکت دخیل را اشباع گویند، واگر مقید باشد یعنی بی‌حرف وصل وروی ساکن حرکت دخیل راتوجیه گویند وحرف اشباع برانواع تواند بود واختلاف او ناپسندیده بود .

حذو

حرکت ماقبل ردف است همچو: کار و بار وحرکت ماقبل قید همچو بخت وتخت .

پس حرکت ماقبل ردف وقید را مختلف نیاوردند امابیشترشعراء حرکت ماقبل قید را در قافیهٔ مطلق مختلف جایز دارند همچو : کشتی ورشتی و مشتی .

وحذو درلغت برابر کردنست وچون حرکت ردف مقابل حرکت ماقبل تأسیس است درثبات ولزوم آنرا حذو گویند .

توجیه

حرکت ماقبل روی ساکن است یعنی حرکت دخیل چنانچه گفتیم وتوجیه در لغت روی گردانیدن است و اینجا روی را دورویست اگر ساکن است روی او سوی ماقبل است و اگر متحرك سوی مابعد پس حرکت دخیل توجیه روی باشد سوی ماقبل و بهیچ وجه اختلاف حرکت توجیه جایز نیست ودرمعیارمیگوید که اختلاف توجیه را داشته‌اند امااز قبحی خالی نیست

وبعضی گفته‌اند اختلاف توجیه بضم وکسر روا بود قیاس بررد ف وحذو وغیر آن روانبود.

مجری

حرکت روی است وچون ابتدا جریان صوت یعنی رفتن آواز درحرف وصل ازحرکت رویست این حرکت را مجری گفتند یعنی محل رفتن آواز درحرف وصل اینست.

نفاذ

حرکت وصل است وقتی که بحرف خروج پیوندد واختلاف اورا روانبود وچون نفوذ صوت درحرف خروج ازین حرکت است اورانفاذ گفتند وبدین اعتبار حرکت مزیدرا هم نفاذ گویند.

اما نایر اگر متحرك باشد حرکت اورا نیز نفاذ گویند طرداللباب ودرشعرفارسی لازم نیست که حرف وصل متحرك باشد تاتواند بخروج پیوستن بلکه جایز است که درآخر قافیه دوساکن یاسه ساکن باشد یکی روی ویکی وصل ویکی خروج همچو: جهانست و خزانست و کمتر

حرکتی که درقافیه واقع‌شود یك‌حرکت است‌وآن حرکت‌توجیه‌است.

الالقاب

بدان که لقبهای قافیه پنج است وآنراحدود قافیه خوانند ودرین بیت مذکوراست :

متکاوس متراکب متواترمیخوان
متدارك مترادف لقب قافیه دان

و حروف : سبکرف . اشارتست بحرف آخر هریك .

متکاوس قافیه ایست که درو چهارمتحرك پیاپی است و درآخر ساکنی و این دریك موضع باشد که « فعلتن » است واین قافیه درشعر عجم خوش‌آینده‌نیست ومتکاوس درلغت‌بمعنی‌انبوهی است واینجابسبب انبوهی متحرکات‌متکاوس گفتند .

متراکب

قافیه ایست‌که درو سه متحرك‌پیاپی باشد ودرآخر ساکنی واین درچهارموضع باشد :

مفتعلن . مفعول . فعل . مفاعیل فعل . فعلن .

ومتراکب درلغت برهم‌نشستن باشد وتراکب کمتراست ازتکاوس درانبوهی ومتحرکات این قافیه نیز کمتراست پس متراکب گفتند .

متدارك

قافیه ایست که درو دومتحرك پیاپی باشد ودرآخر ساکنی واین درپنج موضع باشد :

فاعلن . مستفعلن . مفاعلن . فعل. مفاعل . فع .

ومتدارك درلغت دریابنده باشدوچون اینجادومتحرك همدیگررا دریافته اند متدارك گفتند .

متواتر

قافیه ایست که در آخر او متحرکی و ساکنی باشد یعنی سبب خفیف بود واین دریازده موضع باشد :

مفاعیلن . فاعلاتن . فعلاتن . متفاعلاتن . مستفعلاتن . مفاعلاتن. مفتعلاتن . مفعولن . فعولن . فعلن . فع .

بدان که لفظ فع بعد ازشش فعل ازاینها میآید .

فاعلاتن فع . فعلاتن‌فع . مفاعیلن‌فع . مستفعلن فع . مفعولن‌فع مفتعلن فع .

بدان که لفظ فع بعد ازشش فعل ازاینهامیآید .

فاعلاتن‌فع . فعلاتن فع. مفاعیلن فع . مستفعلن فع . مفعولن‌فع. متفعلن‌فع .

وتواتر درلغت پیاپی شدن باشد بطریقی که درمیان‌تأخیری واقع باشد چون اینجا درمیان هرمتحرکی ساکنی واقع است متواتر گفتند وآنجاکه تأخیری در میان واقع نباشد متتابع و متوالی باید گفت نه متواتر .

مترادف

قافیه ایست که درآخرآن دوساکن پیاپی‌باشد واین در دوازده موضع باشد :

متفاعلان . مستفعلان . مفاعلان . مفتعلان . فعلتان . فاعلیان .

فعلیان . فاعلان . فعلان . مفعولان . فعولان . فعول .

وچون اینجا دوساکن در پی یکدیگر است مترادف گفتند پس تمامت قافیه هاء شعر ازینها بیرون نیست .

الاصناف

بدانکه حرف روی بردو نوع‌است مقید ومطلق

مقید آنکه ساکن باشد بی حرف وصل و آن مقیدگویند که آن بیت بآن حرف روی بسته شده .

مطلق آنکه بحرف‌وصل‌پیوندد‌وازآن مطلق گویند که روی‌ساکن بجهت او متحرك شده است .

اما مقید اگر حرف ردف وقید ندارد مقید مجرد گویند همچو : معجر وسنجر .

واگر ردف دارد مقید بردف گویند واگر قید دارد مقید بحرف قید گویند.

واما مطلق اگر ازحروف قافیه همین حرف وصل دارد همچو : معجری وسنجری یاالف اطلاق دارد وبس همچو : سرمدا و فرقدا، آنرا مطلق مجرد گویند .

ومتأخران قافیه را باالف اطلاق جایز ندارند واگرحرف دیگر از حروف قافیه دارد یکی‌یابیشتر بآن حرف‌نسبت کنند مطلق بردف گویند ومطلق بقید ومطلق بخروج ومطلق بمزید ونایرو‌ردف وعلی هذا وغایت آنچه جمع تواند شد در قافیه از حروف و حرکات و سکنات قافیهٔ پرداختنیستیش است.

العیوب

بدان که عیب قافیه هفت است ودرین بیت مذکورست :

اقوا وسناد و بازا کفا   ایطا وصراف ولحن ولغو است

اقوا

درشعر عرب اختلاف مجریست بضم و کسر ودرشعرعجم اختلاف جذو و توجیه است همچو : طوسی وفردوسی ·
ودرلغت تاب باز دادن ریسمان باشد که سست شود وچون حذو باتوجیه مخالف شود قافیه ها سست شود ·

سناد

درشعر عرب جمع کردن قافیهٔ مردف باغیر مردف ومؤسس باغیر مؤسس و اختلاف حذو بضم و فتح و اختلاف اشباع و اختلاف توجیه راگویند ودرشعرعجم مردف باغیر مردف را گویند همچو : زندگانی باگزینی . وسناد درلغت اختلاف است ·

اکفا

تبدیل حرف رویست بحرفی که درمخرج باو نزدیك باشدهمچو: احتیاط واعتماد که دال وطا بهم نزدیکنددرمخرج ودرلغت روی ازمقصد ومقصودگرداندن است واینجا چون روی را بدل کرد روی ازمقصد که حرف معین است گردانید وآنجا که طبع سلیم است باید که این طرزرا شعر نگویند.

صراف

اختلاف حرکت رویست بکسر وفتح یابضم وفتح .

ایطا

دو نوع است جلی وخفی جلی اعادهٔ یك قافیه است بیك معنی و بیك لفظ دریك قصیده یاحروف جمع را مثلا مکرر آرد همچو : آرند وبرند .

واین غبن فاحش است مگر قصیده ازبیست وازسی بیت درگذرد یاقصیده را دومطلع باشد .

پس شاید که یك دوقافیه را مکرر آرد وبعضی بعد ازهفت بیت یا نه بیت تکرار قافیه را در قصیده جایز میدارند و رد مطلع را از ایطا نشمرند چه مطلع مصراع اولست برقول اصح ومصراع اول بیت نیست پس اگر قافیهٔ اورا رد کنند درشعر مکرر نبود .

خفی . آنستکه بعضی از حروف زواید مفیده را مکرر آرد بر وجهی که میان هردو فرقی توان نهاد همچو : گلاب وآب وشاخسار و کوهسار وازین خفی‌تر رنجور ومزدور .

وبیشتر شعرا درایطاء خفی مسامحه کرده‌اند اگردویاسه آورند وبرسبیل ندرت واقع شوندنه آن که عادت کنند در لغت ایطا قدم برجای قدمی دیگر نهادن است پس در اعادهٔ قافیه مناسب باشد که ایطا گویند .

لحن

آوردن چیزیست در قافیه که درنثر نتوان آورد یعنی حرکتی و تصرفی کند که درنثر نکند آنرا

لغو

آوردن قافیه ایست که آنرا فائده نباشد الا همین که بیت رامقفی سازد واین لغو خاصهٔ قافیه نیست هرجا که مثل این باشد عیب است و عیبی دیگرهست قافیه‌را و آن‌قافیه‌شایگان‌است‌وقافیهٔ‌شایگان‌قافیه‌ایست که از آن نوع بسیار میتوان گفت وشایگان دونوع است خفی‌وجلی، خفی الف ونونی است که در آخرافعال‌معنی فاعلیت دهند همچو : خندان وگریان ویا ونون نسبت همچو : آهنین ورنگین .

ودرقصیده یك شایگان‌ودوازاین‌نوع مسامحه کرده‌اند وشایگان جلی الف ونونی باشد که در آخر اسماء معنی جمع دهند همچو : پادشاهان ومردان واز این نوع قطعاً قافیه را نشاید و اگر گویند جایز نباشد وشعرمعیوب بود کذا فی‌بعض العروض .

« پایان »

لسان القلم فی شرح الفاظ العجم

«وصنعت بدیع»

تالیف

عبدالقهار بن اسحق الملقب و المتخلص بالشریف

«اواسط قرن نهم»

با تعلیقات وحواشی و تصحیح

محمد حسن ادیب هروی خراسانی

عضو ادارهٔ تشریفات آستان قدس رضوی

چاپ اول

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال وشرکاء

تهران - ۱۳۳۶

بسم الله الرحمن الرحیم

مطلع جریده ثناء موشح باسم علم الاسماء(۱) عمت آلاؤه اولی ، و تشبیب صحیفه دعا بنعت سیدالانبیاء و آل واصحاب احسن واحری ،

چنین مینماید العبد الضعیف عبدالقهار بن اسحق الملقب والمتخلص بالشریف که :

مقرر است که اساس فصاحت درهر لغت ، وبنای صحت شعر وقافیت برمعرفت احوال الفاظ آن لغت است .

وچون درالفاظ فارسی تصرفات بسیار واقع بود ودربیان آن کتابی مشروح غیراز کتاب (المعجم) که استادالکل ابن قیس رحمه‌الله پیش ازاین بدویست وپنجاه سال نوشته است معروف ومتداول نیست .

والحق کتابی است درغایت لطف وپاکی و آراسته بانواع فواید اما طریقه ایجاز مسلوك نداشته ، واحوال الفاظ را ترتیبی نداده : پس لایق چنان نمود که ماحصل آنرا بعبارت موجز وترتیبی غریب آورده شود تا عهده بروی باشد .

بنابرآن ، این مختصر درقلم آمد و مسمی بلسان القلم در شرح الفاظ عجم شد ومشتمل برمطلعی ومقصودی و ردیفی گشت .

المطلع

المطلع دربیان حرکاتی که بر کلمات فارسی واقع میشود، بدان که حرکات سه است : فتح وضم و کسر وهرگاه اینها پیش از حروف مد ولین واقع شوند متفاوت میشوند و چون الف و یا وواو که اینها را

۱ــ نسخهٔ اصل تسمیه ندارد مفاد حدیث (کل امرذی بال) رعایت شد

حروف علت میگویند ساکن باشند وحرکت ماقبل. ایشان‌ازجنس‌ایشان باشد یعنی ماقبل الف ، مفتوح باشد واین خود همیشه‌است وماقبل واو مضموم و ماقبل یا مکسور اینها را حرف مد گویند و یا همچو : لام و نون‌ومیم. واگرحرکت ماقبل واو ویااز جنس اونباشد او را حرف لین گویند (۱) همچو : نوك وپیك (۲) ودر فارسی واو ویای ماقبل مفتوح جزدو لفظ ، یافت نشده است یکی‌نوك یعنی‌تیزی سرقلم وسنان ودیگر پیك قاصد.

وبدانکه فتحه درهمه جای بریکحال است اما ضمه وکسره هر یك دو نوع است .

ضمه مشبعه ، یعنی اشباع کرده‌اندش همچو ضمه :

پور و یوز : واین متحرك را مرفوع معروف خوانند.

وضمه ملینه یعنی نرم‌گفته اندش همچو ضمه :

پور وزور واین را مرفوع مجهول خوانند .

کسره مشبعه همچو . پیل و نیل . واین مکسورمعروف است .

کسره ملینه همچو : پیر ودیر. واین مکسور مجهول است .

پس درقافیه‌جمع‌میان‌مکسور معروف همچو: نیل ومیان‌مکسور مجهول همچو : بیل .

---

(۱) پس هرحرف مدی لین است ولی هرحرف لینی مد نیست .

(۲) اما درعربی واو ویای ماقبل مفتوح زیاد میباشد همچون : نور . طور . ثور . شیب عیب ریب .

۱- شکوفه ۲- طرز - روش ۳- گاومیش ٤ - پیری ٥ - زشتی ٦ - شك .

بهیچ حال جایز نیست ازآنکه یاء مکسور معروف، اصلی است وازمکسور مجهول غیر اصلی

اماجمع‌میان مرفوع‌معروف همچو: نوربود. ومیان مرفوع‌مجهول همچو : پور . بیشترشعراء جایز داشته‌اند، اما احتراز اولی .

المقصود

دربیان تصرفات لغت‌دری

بدان که تصرفات لغت دری برسه‌نوع است.

۱ـ زیاده کردن براصل کلمه

۲ـ حذف کردن ازاصل‌کلمه

۳ـ تغییر وتبدیل درالفاظ وحروف کلمه ·

اما زیاده دوطرزاست .

زیاده مفیده یعنی آن زیاده نیز فایده میدهد وزیاده معطله یعنی معنی نمیدهد .

اما الزیادة المفیدة

بدان که درلغت دری قواعدی نیست که لفظ صحیح وفاسد را و اصلی وزواید را ازو توان‌شناخت چنانچه درلغت عرب هست ودانستن آن، دبیر وشاعر را واجب، چه حرف روی که اساس بیت بروست‌باید که اصلی باشد یابمنزلهٔ اصلی، وهرزاید بمنزلهٔ اصلی نیست بلکه‌زاید اگر درصحیح لغت دری ملفوظ نمیشود بمنزلهٔ اصلی نیست و روی را نمی شاید همچو:

هاء خنده و گریه ونامه وجامه ویاءکی‌وچی وواو دو وتو ، واگر ملفوظ میشود مشهور الترکیب هست یانی ، اگر مشهورالترکیب‌است یعنی آن زاید باآن‌کلمه‌که مرکب شده است چنان ترکیب شده‌که‌همه کس میداندکه این مرکب است نه‌یك‌کلمه همچون الف :

شاها خداوندا ، ومیم آمدم ودال میآید ومیرود ونون‌گلستان و نیستان، اینجا تفصیلی هست خواهدآمد ـ واگرمشهورالترکیب نیست و هرکس نداند که این مرکب است و بکثرت استعمال یك کلمه می ـ نماید همچو :

راء رنجور ومزدور ودال دانشمند والف داناوبینااینجاجایزاست که روی سازند واین‌بمنزلهٔ اصلی است پس صواب آنستکه بیان‌احوال حروف‌تهجی که : ا ب ت ث است کرده شود وزواید مفرد ومرکب ومستعمل آنرا شرح داده شود وسبب الحاق زواید راگفته شود تادانند که‌شایسته‌روی کدامست؟وفوایدآن چیست؟وچون درلغت‌فارسی‌حروف: قص طظ حث عض . نیست بیان باقی حروف کرده‌شد.

الالف

بدان که الف درآخر کلمات جهت هشت معنی زیاده میشود :

۱ـ الف فاعل‌وصفت‌است همچو: داناوبینا وگویا وشنوا. وهمچو: زیبا وشکیبا وشیدا وپیشوا ونابینا.

۲ـ الف دعا ونداست‌پس‌اگردرآخر اسم‌باشد معنی‌ندادهدهمچو خداوندا وشاها وجانا .

و اگر درآخرافعال باشد معنی دعا دهد همچو: بیایدا و برودا و بادا .

۳- الف تعظیم و تعجب است همچو : پاکاو آفرید گاراو بساهالا

٤- الف تشبیه است که در آخر صفات باشد همچو : فراخا ودرازا وپهنا وباریکا .

وگاه‌بانون گویند فراخنا ودرازنا.

۵- الف تخصیص است که در آخر اسم است همچو : اورا وشمارا واسب را وجامه را .

٦- الف بیان شکل وهیأت‌است که در آخر کلمهٔ‌اس است همچو: مردم آسا و پادشاه آسا . واین کلمه با این الف بیان شکل و هیئت میکند .

۷- الف جمع است، که در آخر بعضی اسمها یالفظها معنی جمعیت میدهد : زرها وگوهرها .

۸- الف‌اشباع است یعنی چون فتحه را اشباع میکنند الفی‌تولد میکنند آنرا الف اشباع میگویند وهمچنین‌چون ضمه‌وکسره رااشباع میکنند واوی و یائی حاصل میشود واو ویای اشباع گویندش همچو : درخشانا وتابانا. ومتاخران شعرا استعال آن‌الف راعیبی فاحش گرفته‌اند والبته جایز ندارند.

پس بدان که الف فاعل را چون : دانا · روی میتوان ساخت‌از آنکه این کلمه بی‌الف تمام المعنی نیست ازآنکه در صحیح لغت دری لفظ : بین وداں . درست نیست مگر آنکه باول اولفظی دیگردرآورند همچو : ببین وبدان . یا : می‌بین ومیدان .

و چون تمام المعنی با الف باشد گوئی که آن الف از اصل کلمه‌است .

واما الف صفت دریك قول روی را میشاید .

واما الف تعظیم وتعجب ودعا وندا والف تشبیه روی را نمیشاید از آنکه ظاهرالترکیب اند .

واما الف تخصیص همچو : مراوترا وشوربا. والف شکل وهیئت درهرقصیده یکجای جایزست و اگر زیاده شود عیب قافیه باشد وآنرا ایطاگویند.

وبعضی مرا وترا وچراوکرا بهم جایزداشته اند ومارا وشمارانه. ازآنکه لفظ ماوشمابی‌لفظ تمام است ومیم : در : مرا . وتا در تراتمام نیست ازآنکه دراصل ،من وتو بوده است نون وواو را انداخته اندو ولفظ را بدان پیوسته .

پس‌لفظ (را) بجای حرف اصلی باشدبخلاف ماراوشمارا . وچون کرا وچرا وتورا متصل‌نویسند وواوازترا وهاء ازچرا که دراصل چه‌را بوده است انداخته اند اینها حکم (مرا) دارنـد و روی میتوان ساخت .

واما الف جمع روی رانشاید چون نون: مردان وزنان وهمچنین الف اشباع چنانکه گفتیم و جایز است که حرف یارا که درآخر اسمها باشد چون‌پای وجای یافعلها که امرباشد چون: درای وبگشای‌بینداز ند واین کلمات را درقافیه‌الف آرند جهت وسعت قافیه .

و همچنین الفی که درلغت عربی ممدود باشد در فارسی مقصور آورند چون:

ضیا وبها ودعا وریا . والف‌هاء جمع درمثل عربی : اعضاء واعداء روی را میشاید .

اما باید که لفظ متداول ومشهور باشد وازگفت وشنیدی که در عجم مستعمل است درنگذرد .

واماالفی که بتنوین باشد درعربی روی رامیشاید اگرمشهور باشد چون : حقا و عمداً ومرحباً وقطعاً .

وبدانکه نزد عامهٔ شعرا کلمهٔ امررا ونهی را درقافیهٔ یك شعر جمع نتوان کرد .

همچو : بیا ومیا وبکن ومکن و همچنین نفی واثبات . همچو : رفت ونرفت .

اما درامر ونهی وجهی گفته اند که جایز است ازآنکه ترکیب لفظ مکن ومیا ظاهر نیست گوئی که یك کلمه است پس جایز باشد بخلاف ترکیب نرفت که لفظ (نه) کلمهٔ مستعمله است وبی ترکیب فایده میدهد ومیم میا ومکن بی ترکیب فایده نمیدهد .

ونیز الف : کجا وآنجا باهم شاید دریك شعر جهت آنکه یکی استفهام است و یکی اشارت وآنجا و اینجا باهم نشاید چون هردو اشارتست .

وهرگاه الفهاء زایده رااضافت کنند همچو: زیباء او.وپنهاءاو دراین محل هرالف که باشد جایزاست که جمع شود ازآنکه حرف روی همزه اضافتست نه الف .

الباء

بدانکه حرف باء درآخر کلمات زیاده نمیشود .

اما لفظ آب درمواضع مکرر میشود : همچو: سیماب ودوشاب ودولاب وگوداب وسپیداب و غرقاب و پایاب وگرداب.

پس لفظ آب باهریك ازاینها دریك شعر جمع میتواند شد از آنکه اینها ظاهر التر کیب نیستند هریك اسمی علیحده‌اند .

اما لفظ آب با. شور آب وتیز آب. وپنیر آب وشراب وزهاب بمعنی اشك چشم، وسیلاب وخوناب وزرد آب نشاید از آنکه ظاهر التر کیب اند. و درلفظ شراب وتیز آب بحث است از آنکه هریك اسمی علی حده‌اند اگرچه دراصل آب شر و آب تیز بوده است.

ولفظ سر آب ببین اگر مراد سر آب است مثل سیلاب است واگر مراد سراب(١) است که درصحراست مثل سیماب است.

و آب وجلاب(٢) وخلاب(٣) باهم میشاید ودر آب و گلاب خلاف است بیشتر متاخرات جایز داشته‌اند از آنکه حقیقت گلاب غیر آبست همچو دوشاب . (٤)

وهمچنین تاب بابرتاب و آفتاب بامهتاب میشاید .

التاء

بدانکه تابردو نوع است :

اول ، تاء ضمیر واضافت است همچو : دلت وغمت ،

دوم ، « تاء رابطه یعنی ربط میدهد صفت را بموصوف و این درکلمهٔ « است » باشد .

چنانکه فلان کس آمده‌است ونشسته است. واین لفظ خاص لغت فارسی است وبی این سخن تمام نمیشود . دراکثر مواضع .

وهمزهٔ لفظ است را جایز است که در وصل ساقط کنند وگویند فلان عالمست .

١- آب نما ٢- گلاب ٣- باتلاق ٤- شیر

پس درقافیه مست ودست یکبار جایزاست آوردن او.

پس تاء ضمیررا نشایدکه روی سازند اما تاء رابطه را دریک‌شعر یک‌جای جایزست‌که روی سازند ازآنکه بعضی ازکلمهٔ مفرده است

وبدانکه ماقبل‌تا که درآخر کلمه‌باشدالبته ساکن است وهرگاه حرف روی لفظ تاباشد بیشتر شعراء ماهر التزام‌کرده‌اند که ماقبل او ازیك جنس باشد همچو: هست ودست وخاست وراست وبخت و تخت ورُفت و گفت . واین واجبست نزدایشان .

اما تاء تأنیث که‌درالفاظ عربیست وچون وقف کنند هاشودهمچو حرمت وذلت ونعمت .

ماهران شعرا ماقبل آنراازیکجنس التزام‌کرده‌اند همچو: امارت واستدارت وشهارت . وپیش ایشان این‌نیزواجب‌است .

اما بعضی متأخران براصل جواز رفته اند وبرحرف روی اختصار کرده‌اند .

چنانکه انوری گفته است:

دولت طغرلتکین رایت‌طغرلتکین غیبت طغرلتکین:(۱)

وهمچنین : ملت ونصرت ومخافت ومحنت باهم گفته‌اند.

---

(۱) ای جهان را ایمنی از نعمت طغرل تکین

جاودان منصور بادا رایت طغرلتکین

نور وظلمت‌ازحضور وغیبت خورشید دان

امن و تشویش‌از حضوروغیبت طغرلتکین

دراین دو بیت انوری ، حرف روی عبارت از تاآت : دولت . رایت غیبت میباشد در (المعجم) ۱۶۳ بجای دولت نعمت‌آورده است « شرح‌روی واقسام‌آن درباب قافیه ذکرخواهدشد انشاءالله»

الجیم

بدان که جیم بردو نوع است .

اول ، جیم اصلی همچو : پنج و گنج ورنج .

دوم ، جیم عجمی است همچو : چراغ وچاکر . و از جیم اصلی هیچ زاید نیست در آخر کلمات اماجیم عجمی حرف تصغیر استدرآخر کلمات .

ولفظ ها زیاده میکنند بااوجهت بیان حرکت جیم عجمی همچو: غلامچه وبادامچه وسراچه وباغچه .

پس درقافیه ، جیم اصلی راباجیم عجمی جمع نشاید کردهمچو: خواجه وسراچه ونیز : آلوچه وسبوچه ونیز : غلامچه وبادامچه ونیز : باغچه وطاقچه بهم شاید. ازآنکه همه جیم تصغیراست .

الخاء

بدان که حرف خاء ازبرای موضع میآید وبس همچو : سنگلاخ ودیولاخ بمعنی سنگستان و جای دیوان .

الدال

بدان که دال را دردوموضع زیاده میکنند.

اول دال نعت است یعنی جهت مدح وصفت درآخر کلمات بانون ومیم زیاده میکنند همچو :

۱- یعنی درافعال .

دانشمند وحاجتمند وهنرمند ودردمند ونزدیك است باینها :
خداوند وخویشاوند وباوند . یعنی بندپای .

دوم ،دال ربط است وجمع یعنی جهت ربط است و جمع یعنی جهت ربط صفت بموصوف وجهت آنکه‌دلالت کند برجمیعیت نون ودالی زیاده میکنند گویند :

این قوم عالمند و توانگرند و در بیان جمیعت گویند : میآیند و میروند .

و قاعده آنست که‌هرچه ازاین نوع باشد اگرترتیب اوظاهر نباشد وکثیرالاستعمال‌باشد ومانند اواز الفاظ کم باشد ، روی راشایدهمچو: خداوند با خویشاوند ، ونیز دانشمند با حاجتمند وبا مستمند .

اگرچه ترکیب درحاجتمند ظاهرتراست امادانشمندمی شاید از آنکه دانشمند بمنزلهٔ علم شده است ومفرد . اما خردمند وهنرمند و دردمند بهم نشانید جهت ظهور ترکیب .

ودیگر دالی هست که درآخر کلمه قافیه متصل روی میشود واو را حرف وصل گویند همچو : برساند و بخنداند وبگریاند.

الذال

بدان که حرف ذال را درسه موضع زیاده میکنند .

اول ـ ذال مضارع هست‌یعنی درآخرفعل‌زیاده میکنندتامستقبل ومضارع شود . همچو : آیذ وروذ ومیشنوذ ومیگویذ .

دوم ـ ذال ضمیراست وجمع یعنی‌درآخر کلمه ذال ویا زیاده می کنند تا دلالت برجماعت حاضران کند چنان که :

شما میآئیذ . ومیرویذگاه فائده ربط نیزمیدهد : چنانکه : شما

عالمیذ و توانگریذ .

سیم- ذال دعاست یعنی درآخرافعال ، ذال والفی زیاده میکنند تا فائده دعا دهد چنانکه : برساذ وبدهاذ وجهت دعا صیغهٔ خاصه در لفظ فارسی مقرر است وآن لفظ : باذ ومباذ است که در اصل؛ بواذ و مبواذ بوده است و اورا جهت تخفیف حذف کرده‌اند .

پس درقافیه بنیاذ با هشتاذ وسوذ با نمك‌سوذ شاید . ونیز : داذ با بیداذ . شاید . ازآنکه همچو : بی درد و بی‌دل نیست تا مرکب باشد ظاهر الترکیب بلکه بیداذ اسم ظلم شده است .

وهمچنین جملهٔالفاظ ماضی همچو : آمذ وبستذ ودمد ونشیندو کردد وارزد بهم روی رامیشایندازآنکه مفردند .

اما الفاظ مضارع بهم نمیشایند از آنکه مرکب اند . همچو : میروذ و میدوذ .

و بعضی گفته اند که : افتاذ با نیفتاذ و گشاذ وپدیذ وناپدیذ نمی شاید ودراین سخن بحث است ازآنکه پیشتر گذشت که نفی واثبات‌بهم نمیشاید واین الفاظ از قبیل نفی واثبات است .

اگر سئوال کنند که این الفاظ که درذال معجمه بمعنی نقطه‌دار آورده درزبان خلق همه بدال مهمله است بمعنی بی‌نقطه .

جواب آنست که در لغت دری صحیح مقرر است که ماقبل دال مهمله، یاراء ساکن‌است یازاء ساکن‌یانون‌ساکن‌همچو : مرد ودرد.ودزد و مزد وچندو کمند . باقی هرچه هست همه ذال معجمه است وماقبل آن یاحرف صحیح متحرك است یا حروف مد واین همچو : با دوشاد و ونمود وشنود ودید وکلید ونمد وسبد وددو آمد . و این قاعده را نظم

کرده‌اند (١) . بیت :

پیش ازو درلفظ مفرد گرصحیح وساکن است
دال خوان اورا و باقی جمله ذال معجم است

اما در زبان ماوراء النهر و بلخ وغزنین ذال مجمه نیست همه را بدال مهمله میخوانند وحق آنست که هرچه امروز در میان فصحاء نظم و نثر متداولست باید که چنین استعمال کنند وعلی هذا .

الراء

بدانکه حرف راء مهمله را درده موضع زیاده میکنند .

١- راء فاعل است و نعت که باکاف و الف معنی فاعلیت میدهد همچو: کردگارو آفریدگارو آموزگار. که معنی نعت میدهد همچو سازگار و کامکار و آموختکار . ونزدیك است باین یادگار وروزگار .

٢- راء حرفت وصناعت است که باکاف درآخر اسمها معنی حرفه میدهد همچو : زرگر وتیرگرو کاسه گر.

٣- راء مصدر است که باالف درآخر بعضی افعال معنی مصدری دهد همچو : رفتارو گفتارو کردار .

ودربعضی کلمات معنی صفت دهد همچو: خریدارو گرفتارومردار وخواستار .

١- خواجه نصیرالدین طوسی ره راجع بفرق میان دال مهمله وذال معجمه ، چنین فرموده است :

آنان که بپارسی سخن میرانند
در معرض ذال دال را ننشانند
ماقبل وی ار ساکن جز وای ، بود
دال استوگرنه ذال معجم خوانند

« رجوع شود بمعیار الاشعار خواجه »

٤- راء شکل وشبه‌است که باسین والف در آخر اسماء معنی شکل وتشبیه دهد همچو: شرمسار ونگونسارو گرز گاوسار . وبمعنی موضع نیز باشد : همچو : کوهسار ورخسار وشاخسار .

٥- راء تفضیل است که باتا در آخرصفات معنی ترجیح دهدهمچو عالمتر . وتوانگرتر .

٦- راء لیاقت است بمعنی‌لایق بودن که‌باواو والف درآخر بعضی اسمها معنی لایق بودن چیزی دهد همچو : گوشوار و شاهوار . ومثل اینست جامه‌دار ونامه دار وخانه دار .

وبمعنی مشابهت نیز باشد همچو : مردوار وتر کی وار . بمعنی مانند مردان وترکان .

٧- راء صحابت است بمعنی خداوندی که‌با واو دربعضی اسمها معنی خداوندی چیزی دهد همچو : پیشه ور وهنرور وتاجور . وبهمین معنی است : رنجور ومزدور ودستور . بمعنی خداوندرنج ومزد ودست یعنی صدرگاه ومنصب واجازت خواستن را که دستور میخوانند ازاین است یعنی اورا صاحب ید کردنست برین کار .(١)

٨- راء میل وشهوت است که باالف وباء درآخر اسمها معنی‌میل وشعف دهد.وبعدازلفظ رالفظ ها وصل کنندجهت‌بیان حرکت راء همچو غلام باره و روسپی باره وسخن باره وجامه باره بمعنی سخن دوست و جامه دوست .

---

(١) می بینی آن دو زلف که بادش همی برد
گوئی که‌عاشقی است که‌هیچش‌قرار نیست
یانی که دست حاجب دستور کشور است
کز دور مینماید که امروز بار نیست
(بار) یعنی اجازهٔ حضور

٩- راء مغرس ومنبت است یعنی آنجا که نشانده اند ورسته است که باالف وزا در آخر نباتها و گیاهها معنی اختصاص بدان موضع میدهد همچو کشت زار ولاله زار و گلزار . و بهمین معنی است : هندبار و دریا بار .

١٠- راء صفت است که بادال والف در آخر بعضی اسمها معنی صفت دهد چنانکه : آبدار و تابدار و پایدار و پرده دار و خانه دار وراهدار .

پس درقوافی کردگار باآموزگار. وستمکار بازیانکار . ومردوار بادلیروار . وجامه دار ، بانامه دار وعنبربار باگوهربار . ولاله زار با پنبه زار . وبهتر ، بابدتر . وپریر ، باپس‌پریر ، وسخن‌ور ، باهنرور . و رکابدار باسلاحدار . نشاید که جمع کنند . ازآنچه‌که ظاهر الترکیب است .

اما راهوار باشاهوار . ودیدارباخریدار . وکهسار، بارخسار . و کشت زار ، باکارزار . و استوار ، باگوشوار . وگوشیار ، با هوشیار . وهزار با ،ده هزار . نسزد .

وآبدار باپایدار. وراهبر باپیغامبر . وپار باپرار . وبگیر باکفگیر یاباشبگیر وانجیر بابید انجیر . وزرگر ، باخنیاگر . ورنجور بامزدور . وبپذیر بادلپذیر . وراهدار ، باجان‌دار . وبگستر باداد گستر . ودلبر ، باراهبر. شاید که جمع کنند ازآنکه اکثر ظاهرالترکیب نیستندو بعضی علم ، یااسمی مفردند یاهردو بیك معنی هستند.

وهمچنین: رفتار باگفتار وباکردار . وهندبار ، بازنگبار و کهتر، بامهتر . نشاید که جمع کنند.

امابعضی رفتار و گفتار باهم جایزداشته‌اند ازآنك از این جنس مصدر بیش‌ازین‌دوسه(۱) نیست‌پس گوئی‌دوسه‌کلمهٔ مفرداست‌بریك‌وزن نه مرکب .

و بعضی هند بار بازنگبار جایز داشته اند از آنکه هریك اسم ولایت است.وباید که روانباشد،قیاس‌برکشت‌زار ولاله‌زار.باآنکه‌هریك اسم موضع دیگراست .

وبعضی گزیر باناگزیر جایز داشته اند وقیاس‌برقاعدهٔ نفی‌واثبات باید که جایز نباشد. واگرمهتر باکهتر(۲) . علم باشد جایـز است باهم در قافیه .

الزاء

بدان‌که حرف زاء بمعنی نعت وصفت زیاده میشود وبس چنانچه: حقه‌باز وعمود باز پس درقافیه ،کارساز بابساز . ونیاز،بادیرباز . وباز باحقه باز. وهرروزباامروز . وهنرورزباکشاورز . وآمدباز ، باازدی‌باز میشاید .

۱ـ کلمه سوم (کردار) است که این هرسه در اصل ماضی مطلق بوده‌اند بالحاق الف و را افادهٔ معنای مصدر میکنند

۲ـ مهتر یعنی بزرگ ، کهتریعنی کوچك ـ شیخ بهائی فرماید :

مهترو کهتر ووضیع وشریف همه ازروزگار رنجورند .

پس مقصود مؤلف از(علم) معلوم نیست اگرمرادش ازعلم ، اسم خاص باشد چنانکه ابن مالك گوید : اسم یعین المسمی مطلقاً علمه .

مهترو کهتر این طور نیستند چه تعیین مسمی نمی کنند یعنی برای شخص بخصوص وضع‌نشده‌اند . اللهم مگر اینکه بگوئیم غرض مولف از علمیت این دولفظ آنست که ازقبیل الفاظ : خاقان . فرعون . کسری باشد که علم‌شده‌اند برای هرکه درچین‌ومصر وایران سلطنت کند واین قیاس هم بعید است .

اما سخن ورز یاهنرورز نشاید .

وبعضی روز بانوروز جایز داشته اند ازآنکه نوروز اسم روزی معین است نه بمعنی روز است .

وبعضی ساز باناسازجایزداشته‌اند وقیاس برقاعدهٔ نفی واثبات‌باید که جایزنباشد .

السین

بدان که حرف سین بمعنی شکل وهیئت زیاده میشود وبس که بادال ویاء درآخربعضی اسمها معنی شکل وشبیه دهد . همچو : مردم دیس. وخانه دیس. وترنج‌دیس. وتندیس .

پس‌درقافیه،دست‌رس بافریادرس‌شاید. وآس‌بادستاس‌وخراس‌نشاید مگرکه‌معنی‌مختلف‌باشد، بمعنی آس آردرامیگویند ودستاس‌وخراس نیز اسم‌چیزی‌اند،پس‌مختلف‌باشندوهرکس‌باناکس‌بعضی‌جایزداشته اندواین ازقبیل‌نفی‌واثبات است.

الشین

بدانکه شین بدو معنی زیاده میشود.

اول شین مشابهة است که باواو درآخراسماء معنی مشابهت‌دهد چون : ماه‌وش وحوروش .

دوم ، شین ضمیرومصدراست‌که درآخر بعضی‌کلمات معنی‌مصدر دارد همچو : روش ودهش و پرورش ودرآخرافعال ، ضمیر غائب باشد همچو : دادش و گفتش و میبردش . ودرآخر اسمها معنی اضافت بغایب دهد همچو : اسبش وغلامش ومالش.

پس در قافیه ، کش باکشاکش . وخوش باسرخوش . و سرپوش باشب‌پوش . وبتراش باقلمتراش می‌شاید.

اما ماه وش باحوروش . و بیش باکم وبیش . وپرورش بادهش . نشاید .

اما هوش بابیهوش . وخویش باازآن خویش . و کیش بابدکیش نشاید مگرآنکه یکی بمعنی دیگر باشد همچو : هوش که بمعنی‌عقل است وبیهوش که بمعنی ازخود رفته است . وخویش بمعنی خویشاوندو بدکیش که بمعنی ظالم وبی‌وفا.

وبعضی خوش ونا خوش را جایز داشته‌اند واین نیز ازقبیل‌نفی و اثبات است و کمال اسمعیل درقصیده ای که اول او اینست :

ای زرایت ملك و دین درنازش و درپرورش

دربیشتر ابیات ، شین مصدر را روی ساخته است وچون این شین درسه جا یك معنی میدهد بایدکه جایز نباشد واگراین را جایزدارند بایدکه نون مصدر را نیزجایز دارند همچو : کردن وگفتن و نمودن و اتفاق است که این نونات روی رانمیشاید واگرضرورت باشد درقصیده یکجا بیش نشاید واگرشاعر محتاج شود باستعمال حرف زاید بایدکه حرف ماقبل زایدرا روی سازد همچو :

سوداش و فرداش که الف را روی سازد نه شین را پس درلفظ : باش ، شین را که اصلی است حکم زاید دهد وباسوداش استعمال کند .

الغین والفاء

بدان که ازین‌دوحرف هیچ زاید درآخر کلمات نیست.

الکاف

بدان که کاف درسه‌موضع زیاده میشود .

۱- کاف تصغیر است همچو : مردك وپسرك .

۲- کاف بدل‌است واین کافی است عجمی که در وصل همزهٔ ملینه بدل آرند همچو:

بندگی وبندگان ودایگان وبندگك ودایگك. درین دولفظ یك کاف بدل از همزه است ویك کاف تصغیراست .

۳- کاف صفت است که بانون و الف درآخر اسمها معنی صفت دهد همچو .

غمناك وسهمناك وجامهٔ پرزناك وخاك نمناك .

پس درقافیه ،کاف اصلی راباکاف عجمی جمع نشایدکرد همچو: فلك ، بارگ ویك . وهمچنین :آبناك باخاکناك نشابد.

اماپرزناك بامشکناك شایداگر بمعنی مشك دغل‌باشد . ودربعضی الفاظ کاف صله را که لفظ (که) است متصل می آرند چنانکه گوئی یك کامه است وآنجا درکتابت بی‌ها نویسندش چون بیشتردرآخر مصراع باشد همچو :

هاناك وزیراك وایراك . (۱)

جهت آنکه‌هاراازبرای‌بیان‌حرکت‌نویسند ودرآخرمصراع‌ساکن است پس حاجت بهاندارد .

---

(۱) حکیم ناصراست

پند از حکما پذیر زیراك   حکمت پدرست وپند فرزند

اللام

بدانکه لام زاید نمیآید اما در قافیه سال با امسال و بمال با گوشمال و کوپال با بالا بال و دال با ذال و میمول با مولامول و مال با اموال و حال با احوال و دل یا پردل یا بیدل که بمعنی ترسان باشد و چال با اسب‌حال جمع میشاید و نیز : پل باسرپل و گل با بیگل(۱) که‌شهریست شاید . اما سال با هرسال و مال با بیمال نشاید .

المیم

بدانکه میم درسه موضع زیاده میشود:

۱- میم اضافت وضمیر وربط است که در آخر اسمها فایدهٔ اضافت دهد بنفس متکلم همچو : غلامم واسبم .

ودر آخر فعلها فائده ضمیر نفس متکلم دهد همچو: آمدم ورفتم و میآیم .

ودر آخر صفت فائده ربط صفت دهد بنفس متکلم همچو: عالمم و توانگرم ودرجمع گویند عالمیم وتوانگریم.

۲- میم عدد است که در آخر اعداد تمام شدن عدد مقدم رافایده دهد همچو: دوم وسیم وچهارم .

یعنی چون گفتی که دوم عدد مقدم که یکی بود بدین عدد ، دو شد وعلی هذا .

پس براین تقدیر بایستی که یکم نگفتندی چون مقدم برو هیچ عدد نیست که‌اوبیکی تمام شود.

۱- مخفف بیدگل یکی ازشهرهای کاشان است .

اما چون تمامی وناتمامی از عدد فهم میشود یکرا نیز چنین گفتند توسعه را .

۳- میم تلون است که در آخر رنگها با الف و با معنی تلون دهد همچو: سرخ‌بام . وسیاه‌بام‌وبجای‌باء فاء عجمی آرند و گویند : سرخ فام و سیاه فام.

پس درقافیه ، نام بادشنام ومرهم باهم شاید ونیزدم(۱) با دمادم وکام باناکام شاید اگرمعنی مختلف باشد .

اما نام بانیکنام نشاید ودرشعر از میمات زائده یکی بیش نیارند همچو سایر حروف زایده .

النون

بدان که‌نون درهشت‌موضع زیاده میشود.

۱- نون صفت وجمع وتعدیه واضافت وتوقیت است که باالف‌در آخرافعال معنی آن‌دهدکه فاعل بآن‌فعل درحال مشغول‌است یعنی‌متصف است همچو خندان وگریان و افتان وخیزان . چراکه خندان آنکس راگویند که بخنده مشغول است درحال وبآن متصف است ودرآخر اسمها معنی جمع دهد همچو . مردان وزنان و درآخرامر فایدهٔ تعدیه دهد همچو :

بگریان‌وبخندان‌وبرخیزان و برسان . تعدیه درلغت، بگذرانیدن است اینجا معنی بخند و بگری در نمیگذرد بکسی دیگر غیر از مخاطب .

۱- ای که دربزم طرب جام دمادم میزنی
خون دل ناخورده‌چنداز‌عاشقی‌دم‌میزنی

وچون الف ونون متصل شد معنی او درگذشت ازمخاطب بکسی دیگر از آنك درلفظ : بخندان غیرازمخاطب کسی دیگرمی باید تااورا توان خندانید .

پس بسبب الف ونون معنی فعل درگذشت پس(نون)حرف تعدیه باشد . ودرآخرصیغهٔ مضاف ومضاف الیه فائده جمع دهد همچو : اسبم واسبمان واسبت واسبتان .

ودرآخر اوقات وازمنه معنی توقیت دهد یعنی مقررکند وقت‌را همچو : بامدادان وسحرگاهان وناگهان و بی‌گهان . وچون نون جمع متصل شود بلفظ هایی که‌جهت بیان‌حرکت میآورند معنی مشابهت‌دهد مردانه وپادشاهانه وبزرگانه .

۲- نون ظرف است که‌بادال والف‌درآخر اسمهافائده ظرفیت‌دهد همچو : قلمدان ونمکدان وآبدان .

۳- نون نسبت است وتکریراعداد که باکاف والف درآخر اعداد فائده‌تکرارآن عدد دهد همچو: دوگان وسه‌گان‌بمعنی‌دو دو وسه. سه ودرآخر بعضی اسمها معنی نسبت دهد همچو : خدایگان یعنی گماشته خدای برخلق‌ودرمگان وگروگان یعنی آنچه‌مال شمارند وگروراشاید وهمچو : مادرگان وپدرگان یعنی آنچه بفرزند رسیده باشد ازمادر و پدر ورایگان دراصل‌راه‌گان بوده‌است‌یعنی آنچه درراه‌یابند(۱) بی‌بدل وغرض ومشقت وسعی پس حرف رابهمزهٔ ملینه بدل کرده اند وبصورت یا مینویسند وهمچنین :

شایگان دراصل شاه‌گان بوده است یعنی کاری که از بهر پادشاه کنند بی‌مزد و منت شهید شاعرگوید :

---

(۱) « درفقه آنرا القطه گویند »

مصرع .

مفرمای درویش را شایگان .

وگویند بیکار وشاکار یعنی کار بحکم وزور وبی‌مزد .

وگویند کنج شایگان یعنی گنجی که شاهان نهاده‌باشند یاگنجی که لایق شاهان‌باشد .

وچون شاعر استعمال، حروف زاید وجمع بجای حرف روی کند واورا درآن استعمال سعی واندیشه نبوده است وبی‌حکم وحکومت آن روی زایدراازجنس رویهاء اصلی داشته ودرآن میان آورده ازاین‌جهت آن قوافی راشایگان‌گویند چنانچه معنی شایگان است همچو : مردان وزنان وملکا وشرقا وغربا ورفتار وگفتاروآمدن ورفتن .

اماعامهٔ شعراقافیه شایگان آنرا گویند که‌الف‌ونون درآن‌مستعمل باشد وبعضی‌متأخران‌شایگان آنراگویند که دراومعنی‌جمعیت‌باشدخواه باالف ونون وخواه بغیراو همچو: باشیم ورویم .

وقافیه رفتار وگرفتار وآمدن ورفتن وملکاً وشرقاً وغرباً وگرم ونرم راقافیه معمول میگویند وحق قول اولست ازآنکه معنی شایگان تخصیص بالف ونون جمعیت ندارد چنانچه معلوم شد.

٤- نون حفظ است که باالف وبا درآخراسمها معنی نگاهداشتن آن چیز دهد همچو: گله‌بان وباغبان ودربان .

٥- نون مصدر است که درآخر فعل ماضی(۱) معنی مصدر است همچو : رفتن و گفتن ودیدن .

٦- نون موضع است که باالف وسین وتادرآخر اسمها موضع‌را

۱- یعنی ماضی مطلق .

تخصیص دهد بآن اسم همچو :

ترکستان وکوهستان وبیمارستان که موضع‌را بترك وکوه‌وبیمار تخصیص میدهد .

۷- نون مشابهت است که‌باالف وسین در آخر اسمها فایدهٔ‌مشابهت دهد همچو:

مردم سان و دیگر سان و بدین معنی است گندم گون و دیگر گون

۸- نون تخصیص است که بایا در آخر اسمها ماهیت را تخصیص دهد بصفتی ازصفات همچو:

سیمین وزرین وامسالین وپارین وپنجمین وهفتمین .

ودربعضی صیغها کافی نیز زیاده‌کنند همچو سهمگین وغمگین و شوخگین.

پس درقافیه ، سایبان باپاسبان و بامهربان و آبدان باتابدان وبا زنخدان ورایگان باخدایگان وباشایگان ومرزبان بامیزبان وخون با طبرخون و ایشان بافداشان واین باچنین وآستین باراستین وباپوستین. شاید جمع کرد .

وهمچنین: درمگان باگروگان شاید . ازآنکه‌گروگان بکثرت استعمال اسم مرهون شده است وصفت نسبت ازوی افتاده است ونیز : گلستان بابستان‌شاید هرچنداصل آن بوی‌ستان‌بوده است اماچون‌حذفی کرده اند و اسم موضع درختها و ریاحین شده است گوئی که کلمه مفردست .

وبعضی ترکستان باهندوستان جایزداشته اند چنانکه درهندبار وزنگبار گفتیم .

اما گلستان بانیستان ودو گان باسه گان وغمگین باندوهگین و مادرگان باپدرگان و ناگاهان بابی گاهان وباغبان بادشتبان نشاید و نیز: چون،بابی‌چون‌نشاید مگر که معنی مختلف باشد.

واگرهاء وصل بازرین وپارین متصل شود زرینه باپارینه شایداز آنك حرف وصل روی را متحرك می‌گرداند و بمیان کلمه قافیه نزدیك میسازد پس گوئی که روی بمنزلهٔ اصلی میشود.

اما بی‌هاء وصل نشاید که درقافیه جمع کنند و هرقافیه که جواز استعمال اوبجهة حرف وصل باشد باید درشعر یك‌دوجا بیش نباشد که شعر بی‌ذوق میشود و ذکر حروف وصل در بحث قافیه خواهد آمد انشاء الله تعالی.

وبدان که نون صفت رویرا میشاید همچو: خندان باگریان. اما نون تعدیه همچو: بخندان بابگریان نمیشاید ازآنکه‌نون صفت‌بر کلمهٔ تمام المعنی درنیامده است جهت‌آنکه خندو گری مستعمل نیست‌وچون تمام المعنی بنون میشود گوئی‌که نون اصلی است چنانکه درالف دانا گفته شد بخلاف‌نون تعدیه‌که بر کلمهٔ تمام المعنی درآمده است که‌آن بخند وبگری است.

اما چند کلمه است‌که نون تعدیه از نفس اوست روی را میشاید همچو: بستان وبران وبنشان وبخوابان.

وهرگاه حرف وصل بنون تعدیه یانون جمع متصل شود روی‌را میشاید همچو:

بخنداند وبگریاندو برساند وهمچو: مردانه‌وزنانه‌چنانچه‌درزرینه وبارینه گذشت.

اما نون مصدردرسه صیغه ازلفظ ساقط میشود.

۱- صیغه مصدر همچو : خواهدآمدن.

۲- صیغهٔ لزوم همچو : بایدآمدن .

۳- صیغهٔ جواز و امکان . همچو شاید آمدن . ومیتواند آمدن ومثل اینست میداند آمدن .

پس درکلام فصیح نظماً ونثراً این سه‌نون را حذف کنندوگویند خواهدآمد وشایدآمد . وبایدآمد . ودرشعری که بنون مصدراحتیاج شودباید که‌ازاین سه صیغه نیاورد بلکه صیغه‌ای آورد که معنی‌اوبی‌نون تمام شود.

الواو

بدان‌که حرف واو دردوموضع زیاده میشود.

۱- واوتصغیراست که‌بجای کاف تصغیر استعمال کنند همچو: پسرو و دخترو یعنی پسرك و دخترك . و این در زبان سبزوار و نیشابور (۱)

۱- وهم در شیراز . قاآنی گوید

بهر دیبای طراز تاکیت جان بگداز
شادمان باش و بساز بقبای قد کو

دیگری گفته

چشم خوش‌تو که‌آفرین باد برو   بوما نظری نمیکند ای پسرو !

تصغیر بمعنای تحقیر است وگاه باشد که برای ترحم وتعظیم اید .

کاف رحمت گفتمت تصغیر نیست
جد که گوید طفلکم تحقیر نیست

سعدی گوید :

پیره زنی موی سیه کرده بود   گفتمش ای مامك دیرینه روز
موی بتلبیس سیه کرده گیر   راست نخواهدشدن‌این‌پشت گوژ

از این قبیل‌است: وکل‌اناس‌سوف تدخل بینهم - دویهیة تصفر منها الانامل دیگری گوید :

بیشتر باشد .

٢ـ واویست که جهت بیان ضمهٔ ماقبل نویسند ودر لغت دری صحیح ملفوظ نگردد. همچو: واو دو وتو واین واو را روی نشاید ساخت مگر که حرف وصل بدان پیوندد همچو : ابروان وهر دوان . و درقافیه واو رو ومو وسو را میآرند ویاء آخر اینها را جهت وسعت قافیه میاندازند

الهاء

بدان که هائی که در آخر کلمات متصل میشود اورا هاء وصلی گویند وهاء وصلی آنست که درلفظ ملفوظ نشود ودرتقطیع نیز بحرفی محسوب نباشد جز بضرورت وقف ودر اضافت بهمزهٔ ملینه بدل شود ودرجمع از کتابت ساقط میشود .

ودر تصغیر و نسبت بکاف عجمی بدل شود مثال مصرع :

خسته دارم دیده درهجرت همیشه.

هاء دیده درتقطیع نیاید و هاء همیشه جهت وقف بحرفی ساکن محسوب باشد .

وهمچو: بندهٔ من وهمچو شانها وزبانها و بهانها وهمچو : بندگك وهمچو : بندگی .

اما هاء اصلی آنست که در کل احوال ملفوظ باشد همچو : زره من وزرهك من ، وهمچو : زه.

وبدان که هاء وصلی بردو نوع است .

١ـ هاء سکت است یعنی هائی است که متکلم در وقف بر آن خاموش شود همچو : هاء همیشه . واین ها جز دلالت حرکت ماقبل را

هیچ فایده ندهد یعنی قاعده آنست که آخر هر کلمه ای که متحرك باشد برای بیان آن حرکت حرفی الحاق میکنند اگر بضم است واو مینویسند همچو : تو ودو .

واگر بفتح و کسراست هامی نویسند همچو : چه و چنانکه کاف صله را می نویسندوهمچو: شانه و بهانه وخانه و نامه وجامه وخامه وسینه وسفره وخنده و گریه .

۲ـ آنست که جزدلالت حرکت ماقبل معنی خاص را فایده دهد زیاده براصل معنی آن کلمه واین چهارمعنی است.

۱ـ هاء فصل وتخصیص است که نوع را ازجنس جدا میکرداند چنانکه: دندانه از«دندان»،جنس یعنی شامل دندانه وغیره هست،هاء فصل آوردند تااین نوع که دندانه است ازو فصل و جدا گردد(۱) وهمچنین چشمه ازچشم وزبانه اززبان وگوشه ازگوش ودسته ازدست وناخنه از ناخن وپشته ازپشت وعلی هذا :

زرینه وسیمینه وجربینه وآوازه وچله ودهه وصده وتلخه وترشه وشیرینه وهفته وبنفشه وسیاهه وسفیده و زرده وسبزه و نشانه و کرانه ومیانه .

۲ـ هاء صفت است که در آخر صیغهٔ ماضی فائده آن میدهد که فاعل بآن فعل متصف شده است همچو : آمده ورفته وخفته ونشسته وکرده وگفته ونزدیك است باین معنی یکروزه ویکساله ومرده وزنده وکشته وافتاده .

۳ـ هاء فاعل است که در آخر صیغهٔ جمع معنی فاعلیت میدهد

---

(۱) خاقانی راست .

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو

پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

همچو : داننده وگوینده و بیننده و کننده . (۱)

٤ـ هاء لیاقت و نسبت است که در آخرجمع اسمی معنی نسبت و لیاقت دهد همچو : شاهانه وزیرکانه ومردانه .

پس درقافیهٔهیچ یك ازین هاآت را نشایدکه روی سازند وشیخ سنائی هاء آت زائده را روی ساخته است ، و گاه باآنگاه وخرگاه با درگاه و آگاه باناگاه وده بایازده وبادوازده جمع شاید کرد

اما سحرگاه باشبانگاه وخرمنگاه بامنزلگاه وشاه باشهنشاه که علم نباشد نشاید که جمع کنند و شهنشاه در اصل شاهان شاه بوده‌است یعنی شاه‌شاهان، شاهان‌را شهان گفتند وجهة تخفیف و کثرت‌استعمال‌الف جمع را نیزحذف کردند شهنشاه شد و جمهور شعراء بگاه و بیگاه بهم جایز نداشته‌اند ولیکن‌اگر بمعنی دیروزود مستعمل باشد نه بمعنی‌وقت و بی‌وقت‌باهم جایزاست‌چون معنی مختلف‌است بلکه بمعنی وقت‌نمیآید ولهذا اگر کسی‌بوقت‌سخن گویدنگویندش که بگاه گفتی؛و بدان که بعضی شعرا درآخر لفظ : برنا ویکتا وقبا ودیبا ودوتا . حرف ها می‌افزایندو درقافیهٔ ها استعمال میکنند دوتاه ویکتاه میگویند.

الیاء

بدان که حرف یا درشش موضع زیاده میشود .

۱ـ یاء ضمیر ورابطه است‌که درآخر افعال ضمیر مخاطب باشد همچو : رفتی ومیروی . ودرآخر صفات ربط دهد همچو : توعالمی وتو توانگری .

۲ـ یاء نکره است وآن یاء ملینه است‌که در آخر اسمها علامت نکره باشد یعنی معین نباشد همچو : اسبی خریدم . معین نمیکند که

(۱)این کلمات،جمع نیستند.شایدمقصودمؤلف‌جمع آنهاست:دانندگان

کدام اسب است وهمچو : جانی داشتم وجهانی دیدم .

۳- یاء شرط وجزاست و آن یاء ملینه است که در آخر فعلها معنی شرط وجزا دهد همچو :

اگر خواستی دادی . ودرصیغهٔ تمنی نیز آید همچو :کاش بیامدی وهر گاه کاف صله بعد ازصیغهٔ تمنی آیدبیا نویسند ومتصل باصیغهٔ تمنی همچو: کاشکی بیامدی .

٤- یاء نسبت است که در آخر اسمها فائده نسبت دهد همچو عراقی وخراسانی. وهمچوچنین مردمی وروستائی و آهستگی وهمراهی و همشهری .

٥- یاء لیاقت است ولزوم که در آخر مصدرها معنی لیاقت ولزوم دهد همچو :

او دوست داشتنی است واین کار،کردنی است یعنی اولایق دوست داشتن است واین کار لازم است کردن و همچنین است : خوردنی و بودنی .

٦- یاء تعجب وتحسین است همچو مصرع :

زهی روی تو روشن آفتابی !

زه کلمهٔ تحسین است یاباوملحق شده جهة تعجب است

پس درقافیه می ، بادی وباجی، و پی باپیاپی وپای باجای و بارای و بگشای باینمای شاید .

امانی وجی و کی . خواه بیا نویسند وخواه بها یعنی نه وچه و که جمع نشاید کرد درقافیه یائی وهائی از آنك یا وها اصلی نیست ، جهة بیان کسرهٔ ماقبل است .

واما لفظ که چون بمعنی مردم باشد بها نویسند همچو : هر که میگوید :

وچون بمعنای استفهام مجرد باشد بیا نویسند و یا در لفظ آرند همچو: او کیست :

و چون بمعنی تفسیر وتحقیق باشد بیا نویسند میگویند : برو تو کی فلانی .

واما لفظ چی چون بمعنای استفهام باشد بها نویسند همچو : چه میگوئی؟

واگر جهة تعلیل باشد یعنی علت ، بیا نویسند میگویند : فلان خوبست چی اگر خوب نبودی چندین عاشق نداشتی .

واگر جهت تعجب و تحسین باشد بیا باید نوشت همچو: خوبی و چی‌خوبی ! واگر جهت مساوات (۱) باشد هم بیا نویسند میگویند : مرا چی این وچی آن .

واگر بمعنی استفهام مجرد باشد وموصول نیز ، یعنی بحرف وصل متصل باشد بیا نویسند و یا در لفظ آرند همچو: چیست ، وهر گاه حرف اشارت بلفظ کی چی متصل شود یا و ها را طرح کنند وگویند : آنك میگفتی آمد و آنچ آوردی دیدم واما لفظ نه . چون استفهام باشد بها نویسند همچو: نه میگوئی؟

۱ـ عمرخیام راست .

چون میگذرد عمر چی شیرین و چی تلخ
پیمانه چو پر شود چی بغداد و چی بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید از غره بسلخ

و اگر جهة تعلیل باشد یعنی علت کفتن بیانویسند نی گفتی که چنین کنم (۱)

ودرنفی اگرباول کلمه درآید مفردومتصل نویسند همچو : من نگفتم واگرباآخر درآید بیانویسند همچو : مرا خبرنیست وبعضی حرف ربط را حذف کنند وگویند مرا خبری نی · اما بشرط آنکه پیش ازودر لفظ حرف ربط راآورده باشند پس بقرینهٔ آن حذف کنند چه درنظم وچه درنثر .

شعر :

ازصد هزاردوست یکی دوست دوست نی

وز صد هزار مرد یکی مرد ، مرد نی

واگر درقافیه طوبی ودعوی واقع شود بی قرینه حذف جایز است بضرورت شعر .

شعر :

رفیع رأی تو بر من تغیری دارد

بتهمتی که مرا اندر آن خیانت نی

اما کاتبان و دبیران روزگار جهة بی‌دانشی تغییرات دررسم الخط وطریقهٔ انشاء داده اند وهریك لفظ بانواع مکتوب شده است و مشهور گشته ودربعضی کلمات یا، زیاده میکنند ورویمیسازند چنانکه: کوی ظ را باروی وموی وبوی جمع میکنندوهمچنین درلفظ قبا، یا، زیاده میکنند و درقافیه یائی استعمال میکنند پای وقبای را بادرای ظ جمع میکنند این بود شرح زواید مفیده والله اعلم

---

(۱) بعقیدهٔ من معنای علت ازمثال مؤلف ظاهر نیست . بلکه مفهوم استفهام انکاری ازآن استفاده میشود .

واما الزيادة
المعطله

بدانكه زيادۀ معطله بردو نوع است مجوزه ومعيوبه .

اما مجوزه

آنست كه مشهور ومتداول گشته باشد و درنظم ونثر جايز باشد همچو لفظ :

برون وبيرون ومانا وهمانا وچنين و همچنين ومی وهمی و گر و اگرو كنون‌واكنون ودرون واندرون وفغان وافغان وچار وچهار ودگر وديگر ، وجای وجايگاه ، وچنان وچونان ، وخامش وخاموش ، وشاه وشه وماه ومه ، وراه وره ، و كوتاه و كوته ، وبافلان وبفلان .

پس زيادت‌اين‌الفاظ ، معطله ومجوزه‌است ازآنكه فائده‌نميدهد ومشهور ومتداول است ومحذوفات اين الفاظ ، ازمحذوفات مستحسنه است چنانكه خواهدآمد .

بدانكه هر كلمه ايرا كه حرف‌آخر او حرف علت باشد ياهائی زائد وقابل حركت‌نباشد چون اضافت كنند حرفی درلفظ آيد مكسور ميان همزه وياآنرا همزۀ ملينه گويند چه مستمع بهمزه ، نزديكتراست كه بيا همچو:

بنده وآينده ، ودانا وبينا ، و كدووبازو ، وبينی وبازی ٠كه‌بنده من وبازوی من ميگويند .

وسبب زيادشدن‌او آنستكه درلغت فارسی علامت اضافت‌حركت آخر كلمۀ مضاف‌است همچو :

جان من . وچون حرف آخر کلمهٔ مضاف قابل حرکت نباشد ناچار حرفی زیاده کنند تامحل حرکت اضافت شود .

پس در کلمات عربی که آخراوهمزهٔ ممدوده باشد علامت‌اضافت همزه نویسند وبمدی اختصارکنند همچو:

علاء دین وبهاء دین واگر آخر او همزهٔ مقصوره [1] باشد چون : عطا وقبا . اگرجهت اضافت یائی بنویسند خطا نباشد . وجمعی‌درکلمهٔ اولیتر تصور کنند که چون درلفظ اولی ترجیح هست حاجت بلفظ تر نیست واولیتر گفتن خطاست .

وتحقیق آنست‌که اگرلفظ اولی درکلام افتد آنجا لفظ تربجای حرف ربط است یعنی چون‌گویند این اولی ترحاجت‌بکلمهٔ ربط‌نیست یعنی لفظ(است) واگر درآخرنباشد لفظ تر، جهة زیادتی مبالغه باشد گویند این به ازآنست واین بهتر ازآنست درلفظ به ترجیح هست اما درلفظ بهترمبالغه زیاده میشود .

وهمچنین درلفظ آمن یاء زیاده مینویسند وایمن میگویند واین لفظ هرچند عربی است اما چون درفارسی کلمه ای‌که اداء معنی او کند نیست پس بکثرت استعمال‌گوئی که فارسی شده است پس اگریائی‌درو بنویسند تابقاعدهٔ کتابت فارسی نزدیکترشود دورنیست .

اما معیوبه

آنستکه مشهور ومتداول نباشد وطبع‌نیز آنرادور شماردهمچو:

---

۱ ــ همزهٔ ممدوده ومقصوره مصطلح قوم‌نیست‌مقصودمؤلف‌اینست که‌مثل عطارا هرگاه اضافه نمائیم رواست‌میان مضاف ومضاف‌الیه یائی‌زیاد کنیم همچون : عطای‌من‌قبای‌تو .یاهمزه‌ای‌پس‌ازمضاف میآوریم‌مانند: علاء دین

سخن ، وسخون وناخن‌وناخون ، وهرگز وهرگیز ، وقرمزوقرمیز ، و ترهات وتراهات . وابله وابلاه ، وپز وپیز ، «ظ» وناگاهان وناگاهین، وفرداوفرداه ، ودیبا ودیباه ، ودوتا ودوتاه ، وسحرگاهان وبسحرگاهان معنی سحرگاهان بسحرگاهست .

پس چون الف و نون دلالت برتخصیص میکند حاجت بلفظ با نیست پس بسحرگاهان غلط باشد .

وهمچنین الفی زیاده میکنند دراول لفظ برو لفظ باو میگویند. ابر اسب بودم ، وابا فلان گفتم ودرشاهنامه بسیار است ، ومثل اینست الف گوئیا وپندار یا وگفتا که همه بی معنی است شعراء پاکیزه سخن ازین احتراز کنند ومثل اینست حرفی که مخفف باشد مشدد سازند

شعر :

زآن عقل بدو گفت که‌ای عمرعثمان

هم عمر خیامی و هم عمر خطاب

و چون تشدید از ادغام حرفی در حرفی پیدا میشود چنانکه : غم‌مخور ولب برلب‌نه .

پس درهرلفظی که تشدید دهندباید، که‌فی‌الجمله آنجا ادغام‌تصور توان کرد تاناخوش نیاید واین درسه موضع تواند بود .

۱ـ درحرف‌راء که مکرردرلفظ میآید گوئی که‌دوحرفست‌همچو: پرحواسل و پرزاغ .

۲ـ درکلماتی که درآخرآن حرفی غیرملفوظ باشد چون : دوو تو ، ونه ونی، وکه وسه ، وبسته ورسته، ومانند اینها که حرکت‌ماقبل اینهارا بلفظ هائی که بعد ایشان باشد پیوندند و از آن تشدیدی متولد

شود و آن تشدید بدل حروف غیرملفوظه باشد.

مصرع :

دوماه شدای‌دوست که تو هجر گزیدی

هاء هجر بتشدید گفته میشود. چه بعد از واو تو واقع شده است.

۳- دراضافت یادرعطف که‌ماقبل واو عطف را درمابعد میپیوندند مشدد میشود.

شعر :

من و توهردو دریکجا نشینیم.

وحرکت آخر کلمهٔ مضاف باول مضاف الیه می‌پیوندد وتشدیدی متولد میشود.

مصرع :

درظلال جاه تو خورشید دارد التجا.

جیم‌جاه مشددمیشود. وگفته‌اندکه آسیا دراصل‌اس آب بوده‌است بازیاده کرده وبکثرت استعمال بارا حذف کرده اند آسیا میگویند و چون آسیا بمنزلهٔ علم شده است ومعنی آب درو ملاحظه نیست. آسیا بادو دست آسیا توان گفت چنانکه خراس میگویند هرچند کاو آس میکنند.

و همچنین دریا در اصل درآب بوده است بکثرت استعمال دریا گفته‌اند واز آن‌است که‌متقدمان درياب گفته‌اند.

و اماالحذف

بدانکه محذوفات بردو نوع است مستحسنه ومستکرهه.

اما مستحسنه آنست که چون حذف واقع شود کلمه فصیح تر و ملایم تر گردد یاحذفی مشهور ومتداول باشد همچو : دامن از داماں ، وپیرهن ازپیراهن ، وناگهان از ناگاهان ، وآگهی از آگاهی ، و برون ازبیرون ، وچنین ازهمچنین ، ومی ازهمی ، ودرون ازاندرون ، وچنان از چونان ، وکوته از کوتاه ، و باقی محذوفات کـه در زیاده مجوزه مذکور شد .

واما لفظ لیکن ، ولیك ، وولی ، هرسه مستعمل است اما لکن باتفاق عربی‌است و نون‌اومشدداست جہة‌تخفیف ، ساکن تلفظ میکنند ودرضرورت شعر نون رانیزاسقاط میکنند (لاك) میگویند :

شعر :

ولاك اسقنی ان كان ماؤك افضل .

ودرفارسی قدیم بجای لیکن بیك بکسر با استعمال کرده اند و اکنون آن لفظ مهجور است وبارا بدل بلام کرده اند لیك میگویند و گاهی کاف را نیزحذف میکنند وولی(۱)تنهامیگویند وغالباًاین لفظ را بی واو ابتداء مستعمل ندارند ، پس درکتابت درلفظ لکن یا ننویسند چون غریب است‌اما لیك چون‌بدل ازبیك است درپارسی بایدبایانوشت وبالام الف یعنی لاك نباید نوشت .

و اما مستکرهه چون تخفیف مشدد ، در شعر ، ماده را مادت گویند وابوالعباس را بتخفیف باگویند وبازگیرم را بازگرم، گویند و یارا حذف کنندیالفظی‌را حذف کنند چنانکه شیخ سنائی کرده است

---

(۱) بنیك و بد سرآیـد زندگانی
ولی بی تـو نباشد شادمـانی

مصرع :

هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت(۱)

لفظ مارا از فاصنع ماشیت حذف کرده است جهة ضرورت شعر وهمچنین خمش ازخاموش ، وفرموش ازفراموش، وجهن ازجهان ، ونهن ازنهان ، وشند ازشنید ، وشکه ازشکوه ، وگره ازگروه ، ازاین جمله احتراز باید کرد وتقلید قدماءنکرد.

اما امیر ومیر اگرشاعر همزهٔ اورا حذف کند و بضرورت وزن میر بیارد عیب نباشد.

واما تغییر وتبدیل درالفاظ از طریق صواب همچو ابوعبدالله را عبدلی گویند وزین العابدین را زینل گویند وابومحمد را بوحمد گویند ونیلوفررا نیلوفل گویند و هرگز را هگرز ، گویند وکه صله را کجا گویند وهرکجارا کجاگویند وهرکرا کراگویند ولفظ اگر را بمعنی یا گویند.

مصرع :

این چاه بیژن است اگر چاه یوسف است

یعنی یاچاه یوسف است واین درلفظ سرخسیان وقهستانیان است وهمچنین : هنز بمعنی هنوز ، وغنویدن بمعنی غنودن ، وشنویدن بمعنی شنودن ، وخفتیدن وخسپیدن بمعنی خفتن ، ورساندن ورهاندن بمعنی رسانیدن ورهانیدن وشستن بمعنی نشستن ، وامثال این بسیار است و هریکی ازاینها را بیتی هست که قدماء استعمال کرده اند جهة تطویل ترك کرده شد شاعردری گوی باید که دراینها تقلید قدماء نکنند وازجادهٔ مشهور عدول نجویند.

---

(۱) آدمی چون بداشت دست ازصیت

الردیف

در بیان اشیائی که خاصهٔ کلام منظوم است و دراین ردیف سه حرفاست

حرف اول از ردیف در بیان اصناف شعر بدان که شعر برشش نوع است:

غزل وقصیده وقطعه ومثنوی ورباعی وفردیات وهرصنعت که در اشعار کنند دایر برین شش است و باعتبار هرصنعت نامی پیدا میکند چون مستزاد وملمع ومخمس وموشح وترجیع وذوالقافیتین ومسمط و سیاقة الاعداد ومشجر ومنجم وغیرذالك، وشرح این شش نوع وتعریف هریك گفتهشود .

غزل، درلغتافسانهٔ دختراناست ومغازلت،عشقبازی استبازنان ودراصطلاحهرشعر که درو وصف خال وهجر ووصلوذکر ریاحین وگلها وباران ومنزل باشدآنرا غزل(۱)گویند .

---

(۱) مرحوم استاد ادیب نیشا بوری فرموده :

تا چند خو بخلوت و خاموشی
چندی بباغ چم بقدح نوشی
ز افراسیاب ترك نگاه آور
دلبند زال را بزره پوشی
ساقی کجاست کز می پیراری
از من برد خمار پرندوشی
روزم شب است یکسره تاباهم
آن روی وموی راست هم آغوشی
ما گرم ترك چشم تو و ساقی
ایران بکین خون سیاوشی
مشك اندرون بنافه بود و اینك
مشك تو دوشی است و بناگوشی
سوی ادیب بین و دل باکش
وان فرهٔ فروزهٔ فرهوشی

پس‌چون ابیات ازپانزده وشانزده درگذرد آنرا قصیده گویند اگر هردومصراع بیت اول قافیه داشته باشد واگر یك مصراع قافیه‌نداشته باشد آنرا قطعه‌گویند

پس غزل برسه وجه است .

۱ ـ غزل ۲ ـ نسیب ۳ـ تشبیب .

اما نسیب درلغت صفت جمال معشوق است و شرح احوال عشق وتشبیب چیزیرا بچیزی باز خواندن است و دراصطلاح ، غزل رانسیب گویند وهرمقدمه‌که دراول منشورها و مکتوبها وقصاید آورند پیش از مقصود آنرا تشبیب سخن‌گویند خواه غزل وخواه غیرغزل

امابعضی فرق میان غزل ونسیب گفته‌اندکه نسیب ذکرشاعراست خلق وخلق معشوق‌را وتصرف‌احوال عشق را دروی وغزل دوستی زنان است وبیان افعال واقوال ایشان

ای بهتر از فرشته بزیبائی
تا چند خو گرفته بتنهائی ؟
خود رفته ای نهان بحجاب اندر
حسن تو گشته شهره و هرجائی
بردار پرده از جمال دل آرا را
کز دست شد توان و شکیبائی
بنمای آن دو سنبل مشکین را
بشکن بهای سنبل صحرائی
زاول نمود عشق تو ام رسوا
شادم ازین فضیحت و رسوائی
دیدن کجا تواند یوسف را
آنرا که نیست دیده ز لیخائی
خوبان روزگار دل مارا
بردند و میبرند بیغمائی !

« هروی خراسانی »

اما بیشتر شعرا برقول اولند وچون‌مقصود ترویج خاطر وتسکین نفس است‌باید که بناءآن بروزنی خوش والفاظ سلس ومعانی مرق نهند ودرعرب میگویند :

ایاك والنسیب فانه یجرح القلب .

یعنی از غزل بپرهیز که او دل را جراحت میکند از آنك معانی آن مرق است .

پس درغزل‌ازسخنان درشت ومستکره محترز باید بود ونیز در رباعی اوصاف غزل را مرعی باید داشت و بصنایع مستحسنه نیز مزین ساخت وگاه در غزل بعد از تخلص‌یك بیتی یادو بیتی میآورند آنراطراز الذیل گویند .

مثنوی شعری‌است که‌بنای آن برابیات مستقل مصراع باشد وجهة آن مثنوی‌گویند که هریك بیت رادوقافیه لازم است ومزدوج‌نیز گویند ازدواج درلغت جفت شدنست و چون هردو قافیه بهم جفت میشوند در هربیت ، مزدوج باشد واین‌نوع را درشعرهاء مطول که‌بیان قصه‌ها باشد ایراد کنند.

قصیده ازقصد مشتق است‌یعنی مقصود است شاعررا بایراد معانی مختلفه واوصاف متفرقه ازمدح وهجا وشکروشکایت وغیرآن ولفظها درآخر قصیده برای آنست تادلالت کند بروحدت یعنی یك قصیده و توصیف ونعت ومناقب و مواعظ از قبیل قصیده است پس قصیده بطریق ترجیع میباشد و درو چند مطلع میباشد وگاه ابتداء بمدح کنند و ختم برغزل وآن‌غزل رامطلع تازه‌آرند وهرقصیده که ازغزل خالی‌باشد آنرا محدود گویندبحا ودال مهمله یعنی منع کرده شده ازنسیب ومقتضب نیز

گویند بمعنی بریده شده از نسیب ، ونسیب قصیده باید که مناسب مدح افتد یعنی کسی را که وصف بصاحب شریعت کنند نسیب مدح او بذکر شراب وصبوحی مناسب نباشد وعلی هذاوهرمعنی که شاعررا محنت در خاطر افتد و نظم کند و بنای قصیده یاغزل بر آن نهد آنرا بیت القصیده وبیت‌الغزل گویند .

اگرچه بهتراز آن بیت در قصیده وغزل باشد و عامه شعرا بهترین ابیات قصیده را بیت‌القصیده گویند .

اما قول اول به است رباعی (۱) آنست که چهار مصراع گویددر بحرمعین که هرچهارقافیه‌داشته‌باشد.

اما متأخران مصراع ثالث را بی‌قافیه نیز میگویند وآنرا خصی گویند وبعضی هر مصراع بیت را که قافیه ندارد خصی‌گویند خواه در اول وخواه درمیان .

وبعضی درهربحر که چنین چهار مصراع گویند مقفی آنرارباعی گویند .

---

(۱) رباعی :

لایعقل و بیشعور و مستیم همه
بهر دگران آلت دستیم همـه
گر راز درون زپرده افتد بیرون
معلوم شود که زر پرستیم همه

« هروی خراسانی »

صهبا

رباعی

صهبا خم باده پیر دیری بوده است
پیمانه حریف گرم سیری بوده است
این مشت گلی که گشته خشت سرخم
میخوارهٔ عاقبت بخیری بوده است

فرد یك بیت باشد برد و مصراع مقفی یایکی و شاید که معاً نیز باشد .

حرف دوم ازردیف در بیان اوصاف شعر بدانکه شعررا اوصاف حمیده واوصاف ذمیمه است حمیده آنست که بنای شعر بروزنی خوش و لفظی شیرین ومتین وقوافی درست وترکیبی روان ومعانی لطیف باشدو بفهم نزدیك وازاستعارات بعیده ومجازات شاذه وتشبیهات کاذبه وتجنیسات متکرره خالی باشد و هربیت درلفظ و معنی احتیاج بغیر نداشته باشد جز ازروی ترتیب کلام ، وقوافی متمکن باشد ، و تمام شعر یك طرز و یك شیوه باشد و عبارت ، بلند و پست نشود ، ومعانی گاه منظوم گاه مضطرب نگردد والفاظ را مناسب بامجاور ، مرعی باشد و ازمشهورات لغت دری بود وازمهجورات لغت فرس ومصطلحات هرولایت و ازحشو های قبیح وزواید مستکرهه ومعیوبه که بجهت ضرورت استعمال کنند خالی، که اگرنظم آنرا بگشایند نثری باشد مصنوع ، واگرنثراورانظم کنند ، شعری باشد مطبوع .

پس شاعر درتغییرحروف وتحریف کلمات وزحافات گران واوزان ثقیله تقلید قدماء شعرانکند که نزدبلغامردوداست.

وعمل بآنچه گفتیم کند تاشعراو بشنودن آسان و بگفتن دشوار باشد

والفاظ عربی که مستعمل درمحاورات پارسی گویان فاضل باشد ایرادکند .

چنانکه بعضی ازاشعارحکیم‌انوری ورشید وخاقانی وعبدالواسع جبلی وکمال الدین‌اصفهانی وظهیرفاریابی وسلمان‌بدین اوصاف‌موصوف

است وبعضی ازغزلیات شیخ سعدی وخواجه عماد فقیه وشیخ اوحدی و شیخ کمال خجندی وامیر خسرو وامیرحسن وخواجه حافظ شیرازی‌نیز ازین قبیل است واز عصرما بعضی اشعار خواجه عصمت الله بخاری ، و درویش آذری وامیرشاهی(١) نیزدرین‌شیوه‌است .

١- امیرشاهی یاآقا ملك معاصر بودباپایسنقربن شاهرخ‌بن‌امیرتیمور گورکانی نوبتی بایسنقر اورا طلبیده گفت این تخلص « امیرشاهی » بما واگذار وبرای خود تخلصی دیگر اختیار نما .

امیر شاهی این پیشنهاد قبول نکرد از اینرو بایسنقر با او التفاتی نداشت .

روزی امیر شاهی باتفاق جمعی از شعراء بدرگاه بایسنقر رفته ، وی امیر شاهی رابار نداد . دراین باب غزلی گفت نزد پادشاه زاده‌فرستاد اینست آن غزل :

ای که در بزم طرب جام دمادم میزنی
خون دل ناخورده‌چند از عاشقی‌دم میزنی؟!
میگشائی طره و دلها بغـارت میبری
مینمائی چهره و آتش بعالم می زنی
حیف از آن نازی که با اهل تنعم میکنی
ضایع آن تیری که بردلهای بیغم میزنی
بازکن‌ازخواب‌نازآن‌نرگس رعنا که عمر
میرود چون دور گل تاچشم برهم میزنی
میکنی محروم از این درشاهی دلخسته را
دست رد برسینهٔ یاران محرم میزنی

وی شیعی‌مذهب‌بوده ونسبش‌بسربداران(١)سبزوارمیپیوسته واورا١٢ هزاراشعارآبدار بوده، وهمه رابآب‌ابطال شسته جزیك هزار بیت که‌اکنون باقی مانده

وفاتش دراسترا باد اتفاق افتاده و نعش اورا بسبزوار نقل داده ، در مقبرهٔ نیاگانش دفن نموده اند « نقل‌ازجیب‌السیر »

(١) سلسلهٔ بوده‌اند درسبزوار - رجوع شود بلب التواریخ

ذمیمه ، هرچه ضد حمیده است ذمیمه است و ورای آن چهار دیگر است

۱ ـ مناقضه . ۲ ـ تضمین . ۳ ـ تخلیع . ٤ ـ عدول از طریق صواب .

مناقضه درشعر آنستکه معنی دوم منافی معنی اول باشد

بیت :

هجران تو با مرك برابر کنم ایراك
از مرك بتر باشد هجران تو دانی

اول هجران را بامرك برابر داشت و آخر زیاده ازو میدارد

تضمین ، دو نوع است

۱ ـ آنکه مصراعی یابیشتر از شعرغیر درشعر درج کند پس اگر ازین ، رونق شعروخوش آیندکی باشد نیك است، والا عیب ، وگاه تنبیه کنند که این مصراع یابیت از غیراست .

وبعضی گفته‌اندکه اگر آن مصراع یابیت مشهور است تنبیه شرط نیست والا شرطاست تاحمل برسرقه نکنند وشعرخود را نیز تضمین کنند چنانکه انوری و کمال اصفهانی کرده‌اند.

واگر درشعر مثلی که متداول باشد تضمین کنند آنرا ارسال المثل گویند این ضعیف گوید .

بیت :

زان شمع لاله رخ همه کس درد وداغ داشت
« پروانه خویش را زمیان بر چراغ داشت »

ومانند این است .

اقتباس یعنی بعضی ازقرآن یاحدیث را در کلام خود درج کندبی آنکه‌اشارت کند که این قرآن یاحدیث است .

۲ـ آنکه تمام معنی بیت‌اول تعلق‌به بیت دوم داشته باشد یعنی‌معنی اول درضمن معنی دوم معلوم شود واین‌عیب است چنانکه گفتیم که هر بیت‌احتیاج باید که بغیر نداشته باشد .

پس هرچند احتیاج بیشترمعیوب تر

چنانکه از یك کلمه بعضی را از مصراع اول دارند وبعضی را از مصراع دوم .

اما این نوع بطریق هزل میگویند.

بیت :

عاشق آن دلبر شیرین لقا   یم ولی هرگز ندیدم جز جفا

وشرط آنست که این‌نوع تضمین اگرخوش‌آینده باشد ورونق از او بیفزاید ازبدایع بود، نه‌ازمعایب چنانکه دربعضی ازاشعار عبدالواسع حبلی است والا از معایب است وآنچه متقدمان آنرا استدراك گویند ازین نوع تضمین است وسخت قبیح‌است .

شعر :

نخواهم کـه باشد ترا خان و مان
نه نیزت که باشد ،ه و دودمـان
جـز آکنده از نعمت سیم و زر
جـز آراسته ازکهـان و مهان(۱)

---

(۱) دیگری گفته.

اثر خواجه نخواهم که بماند بجهان
خواجه خواهم که بماند بجهان دراثرا

و این نزدیك است بمدح مایشبه الذم .

تخلیع آنست که شعر بر بحر ثقیل ووزن ناخوش باشد و اختلاف اجزا وتفاوت ارکان وزحافات که شعر بدان ثقیل شود داشته باشد.

بیت :

ای بت من چرا همی سوزی مرا　　پس هر دمی میزنیم بی کنه

که تفاوت ارکان دارد وغیره تخلیع در لغت ازهم جدا کردنست و درعروض مبین است شرح آن

عدول ازطریق صواب بپنج طریق است .

۱- آنست که شاعر جهة درستی نظم ووزن وقافیه چیزی درشعر درآرد یابیرون برد یاخطا وتغییر درلفظ یامعنی جایزدارد و گوید که:

یجوز للشاعر مالایجوز لغیره (۱)

واین ضرورت شعرست ونداند که متأخران آنرا دراینها بهیچ وجه تقلید قدما نشاید کرد چنانکه گفته شد در بحث زیادهٔ مستکرهه ومعیوبه .

۲- آنستکه درترکیب، تأخیرات وتقدیمات ناپسند واستعارات بارد و معنی سست بیارد .

---

(۱) شمس قیس در باب «عدول ازجاده صواب درشعر» مینویسد نوع اول آنست که شاعر ، برای صحت وزن یادرستی قافیه ، لحنی درشعرخویش درآرد وخطای لفظی یامعنوی جایزدارد .

واگرچه شعرا را درین باب رخصت «یجوز للشاعرمالایجوز لغیره» متمسك قویست وبهانهٔ ضرورت شعرمستندی وطی ، لکن معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بود که کلام منظوم را واضع اصل‌اند وطرق شعر را سالك اول ، و مقاییس لغت ایشان را فروع بسیارست و تصرفات نحو و

بقیه درصفحه بعد

شعر :

بساز مجلس و پیش من آرجام نبید

هلا که دوست بناگاهیان فراز رسید

کاف که بعد از هلاست کاف صله است و چنان آورده است که پنداری مراد هلاکست .

واگر گفتی هلا چو دوست رسید این خلل رفع شدی ودیگر لفظ بناگاهیان معیوب است چنانچه بیشتر گذشت ودیگری گفته است :

مصرع :

ما مرغکان گرسنه ایم وتو خرمنی(۱)

ممدوح را خرمن گفتن استعارهٔ بارد است :

بقیه ازصفحه قبل

صرف آنرا شعب فراوان ، و ازین جهت اگر بعضی از جفات عرب در انتهاج این طریقت نامسلوك بطرفی منحرف ازجادهٔ صواب افتاده باشند ودر ابتداع این ترتیب غریب پ ی ازمنهج کلام قویم یکسو نهاده ، آنرا برایشان نگیرند و ازایشان بعیب نشمرند وباآنکه سیبویه « رحمه‌الله » می گوید :

هرچه شعراء عرب در مواضع ضرورت ومواقع اضطرار از جنس حذف وزیادات وتبدیل حروف وتغییر حرکات باشعار خویش درآورده‌اند واستعمال آن جایز شمرده تا هریك وجهی درست دانسته اند و دروجوه تصاریف لغت ، آنرا محملی راست تصور کرده ، باجماع ائمه این علم ، احداث مستعربه و متاخران شعرا را جز در آنچه صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد تقیل ایشان نشاید کرد وبوجوه بعید ایشان تمسك نباید نمود .

فکیف لغت دری که موجز یست ازلغات پارسی ومنتخبی از رطانات عجم .

«المعجم» ص ۲۲۳ «رطانه مصدر است یعنی تکلم کردن شخص عجم از هر لغتی بعربی»

(۱) ابتداء

خرمن زمرغ گرسنه خالی کجا بود .

بوالفرج گوید :

همت بلند باید کردن که تو هنوز

برپایهٔ نخستین از نردبانیا

ذکر نردبان وممدوح را برنردبان گفتن زشت است « المعجم »

۳ـ آنست که دروصف چندان غلو (۱) کند که بحد استحالت عقلی وعادی رسد یابی‌ادبی درشرع لازم آید

انوری گوید .

بیت :

اگرفنا در هستی بگل برانداید

تراچه باك نه‌ذات تومستعد فناست

وشاهی گوید .

بیت :

پیش ابروی بتان جمله قضاکن شاهی

روزگاری ک بمحراب عبادت کردی !

این بیت را استفتا کردند نوشتند که کفراست وهمچنین میگویند که اگر فلان پیغمبر چنین داشت توچنین داری وامثال اینها همه‌بی‌ادبی است ودلیری برشریعت وآنچه گفته‌اند .

مصرع :

کزا کذب اوست احسن او

مراد کذبی‌است که‌عقلاً (۲) یاعادةً ممتنع نبود وآنرا اغراق وتبلیغ گویند ومستحسن است و هیچ شك نیست که هرچند سخن بیان واقع باشد وبخارج نزدیکتر نیکوتر است‌ازکذب . ودل پسند ترهمچوسخنهاء شیخ سعدی که‌دستورست شعرا را واکثرمصراعها وبیتهاء مشهورازوست که بمنزلهٔ مثل شده است .

---

(۱) ظهیر فاریابی گوید :

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه برر کاب قزل ارسلان زند ..

(۲) برشعر میج و بر فن او

٤- آنست که ابتداء شعر بلفظی مستکره وناخوش کنند و لطف طلب مرعی ندارند وانتقال ازنوعی بنوعی بوجه بدیع مناسب نکنندهمچو لفظ نیست ونباشد ونماند وامید ندار واگرواقع شود و دراثنای قصیده عذر آن خواهد سهل‌تر نماید .

وترك ادب درطلب، آنست که ازممدوح بمبالغه چیزی طلبدوخود را ستایش کند .

بیت :

چو من صاحب هنر در خدمت تو

چرا باید که باشد ضایع و خوار

یاخود ازممدوح چیزی معین طلبد که ممدوح راباآن چیزالتفاتی باشد چون اسبی یاغلامی واین دلیل تهتك طبع شاعراست.

٥- آنستکه معانی شعررا اخذ کند ودرالفاظ واوزان دیگرنظم کند وبخود منسوب کند واین خطاست وسرقة ، و دلالت برعدم فضل آنکس دارد .

وسرقات شعر چهار است .

١ ـ انتحال .

٢- سلخ .

٣- المام .

٤- نقل .

انتحال ، سخن دیگری بر خویش بستن است یعنی شعر دیگری را مکابرةً بگیرد وشعر خویش سازد بی تغییری در لفظ و معنی یااندك تصرفی کند چنانکه‌تخلص را بگرداند یابیتی بیگانه درآرد یاغیره مثال فرخی گوید:

از نهیب خنجر خونخوار تو روز نبرد

خون برون آید بجای خوی عدو را از مسام

وظهیر ، ازو برده است :

بد اندیش را از تف قهر تو

بجای عرق خون چکد ازمسام

سلخ پوست باز کردن است یعنی لفظ ومعنی کسی را بگیرد و ترکیب آنرا بگرداند و بهمان طریق ادا کند .

مثال معزی گوید:

گم شد دلم زدست وبخاك اندراوفتاد

کردم ز بهر جستن او پشت را دوتا

دیگری ازو برده است.

شعر :

آنرا که بیوفتاد چیزی از دست

پشت ازپی جستنش دوتا باید کرد

المام ـ قصد کردن ونزدیك شدنست بچیزی . یعنی معنی را بگیرد وبعبارتی دیگر ووجهی دیگر ادا کند .

مثال : ازرقی گوید :

شعر :

صدف زبیم یلان در شود بکام نهنك

زخون برنگ یواقیت رنگ کرده لآل

انوری ازو برده است ونیکوتر گفته است .

شعر :

قهر تو گر طلایه بدریا برد شود

در درصمیم حلق صدف دانهٔ انار

نقل ـ آنست که شعر کسی رابگیرد وازبابی بباب دیگربرد ودر پردهٔ دیگر برون آرد .

مثال درباب شکایت روزگار گوید .

شعر :

برتخت زر آنرا نهد امروز فلك

کوهمچو نگین ساده بود ناکنده (۱)

رضی نیشابوری بباب مدح نقل کرده است :

هر آنکه خاتم مدح توکرد در انگشت

سرازدریچهٔزرین برون کندچو نگین

اما علماء بلاغت گفته اند که اگر کسی معنی دیگری را بعبارتی خوشتر اداکند آن معنی ملك او گردد .

وللاول فضل السبق (۲)

تنبیه ، گاه درشعراشارت بقصه یامثلی یاشعری میکندآنراتلمیح گویند وگاه کلام نثری راخواه قرآن وخواه حدیث ومثل وغیرذلك نظم کند نه برطریق اقتباس یعنی تغییردهد تغییر بسیار چنانچه دراقتباس آن تغییر نتوان کرد ، آنراعقدگویند .

---

(۱) خواجه حافظ فرماید .

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل دانش وفضلی همین گناهت بس

(۲) چنانکه حریری در « مقامات » اشاره میکند » باین که مقامات (بدیع الزمان همدانی) برمقامات من از لحاظ تقدم او فضیلت و برتری دارد . میگوید :

ولو قبل مبكاها بكيت صبابةً

بسعدى شفيت النفس قبل التندم

ولكن بكت قبلي فهيج لي البكا

بكاها فقلت « الفضل المتقدم »

حرف سیم

در بیان وصایای شاعر

بدان که شعررا ادواتی است وشاعررا مقدماتی.

اما ادوات شعر، کلمات صحیح والفاظ عذب وعبارات بلیغ ومعانی لطیف است که چون دروزن وقالب مقبول ریخته شود شعر نیك گویندش ومقدمات شاعری بردو نوع است :

١- مقدمات وجودیست یعنی اندك چیزی ازهرعلم وازهر باب از حکمت وامثال وتواریخ وعروض وقافیه وغیرذلك بداند جهت آنکه شاعر درخوبی شعر باینها محتاج، وچون واقف باشد ازهر بابی آوردن معنی که فن او نباشد بروی دشوار نبود وچیزی نگوید که مردم از آن استدلال کنند بر آنك او آن معنی ندانسته است، و مفردات آن لغت راکه درو شعرمیگوید نیز بداند وترکیبات صحیح و فاسد آنرا بشناسد و برروش شعراء مفلق درسلوك نظم وقوف یابد وطریقهٔ ایشانرا درهر باب ازنعت و تصریح وتعریض واستعارات ومجازات وتشبیهات وسایرمصنوعات شعری بداند ومعانی لطیف از ضعیف فرق کند وازهر نوع شعر، ابیات واشعار بغایت خوب مقداری یادگیرد تا سرمایهٔ او شود. و دایم بمطالعهٔ آن و بحث ازدقایق و صنعتهاء آن مشغول باشد تا آن معانی و الفاظ دردل و ذهن او رسوخ یابد واورا ملکه شود.

پس هرشعر که گوید چون چشمهٔ زلال وچون معجون خوش بوی بود. و چون آغاز شعری کند. نخست معانی او را پیش نظر آرد و الفاظی و وزنی لایق آن معانی ترتیب دهد.

وقوافی آنرا بورقی نویسد و هرچه در آن وزن متمکن باشد انتخاب کند و شایگان را نگوید و آن قافیه ها را جدا جدا هر نوع که اتفاق افتد بگوید.

پس ترتیب دهد ومقدم ومؤخر سازدواگر قافیهٔ را گفته باشد وباز معنی دیگر بهتر از آن، در آن قافیه پیداشودو بیت بهتر گفته شود، آن قافیه را نقل کند وقافیهٔ دیگرجهت بیت اول بیدا کند واگر بیدا نشودترك کند.

و بعد از گفتن شعر، ابیات را مرةً ، بعد اخری ، پاکیزه سازد ومبالغه نماید .

والبته میان هردومصراع ومیان لفظ ومعنی موافقت ومطابقت را ظاهر دارد.

واول قافیه را ملاحظه کندومعنی بر آن بندد واگر عکس کند شاید .

اما متمکن نیاید و چون نقل کند ازمعنی بمعنی، خروجی لطیف واجب داند .

وهریك ازمردم را بآنچه مرتبهٔ اوست ولایق او وصف کند ودر رعایت درجهٔ او کوشد .

وهرمعنی را درعبارت مناسب او بنماید چه یك معنی در چندین عبارت متفاوتست درحسن وقبول و گفته‌اند.

شعر :

ببیتی شود مرد با کینه نـرم
بجوشد ببیتی دگر، خون زتن(۱)

---

(۱) دیگری گفته است .

بشعر گردد جاوید نام مردم نیك
بشعر در بکوهند هرزه کاران را
که تا بنیکی رغبت نمای گردد، مرد
ز بدبریده شود میل ، هوشیاران را

وهر که شعراوبالفاظ پاکیزه ومعانی لطیفه آراسته شد وبآوردن معانی خوب درعبارات سهل وبنقوش عبارات خوب ومعانی سست‌فریفته نشد بدرجهٔ کمال رسید .

وبعضی ازبزرگان، شعری را که درو معنی لطیفی‌نبودی گفتی‌این کلام فارغ است یعنی چون معنی لطیف ندارد گوئی که خالی است وفارغ .

دوم مقدمات احترازی است یعنی شعررا ازتشبیهات کاذبه ومعانی سرد واشارات و بهامات مهجوره ومشکل وناخوش و تجنیسات متکرره واوصاف غریبه واستعارات بعیده و مجازات نادرست واز تمامت‌اوصاف نادرست ذمیمه ، منع کندکه مذکور شد باك دارد .

واز افراط وتفریط درهمه بابی برحذر باشد وازما لابد کم‌نکند و درمالایعنی نیفزاید ودراسلوب همه انواع شعر ازطریقهٔ استادان‌فاضل تجاوز ننماید .

وهر کس را درستایش ازپایهٔ اودرنگذراند ورد وعیب هرساعری را باو نگوید مگر که داندکه قبول خواهد کرد که دربن زمان هر که مجردنظمی گفت شیفته طبع و معتقد شعر خود شد که بهیچ وجه عیب شعر او بااو نتوان‌گفت وجزرنجش خاطر او چیزی‌بیرون نیاید وگوید برمن حسد دارند . (۱)

---

(۱) محمدبن‌قیس‌رازی درکتاب‌خودالمعجم آورده است (که) مرا بافقیهی اتفاق افتادکه ببخارا درسنهٔ احدی و ستمائه بخدمت من رغبت نمود وپنج شش سال اورانیکوبداشتم واو پیوسته شعر، بد گفتی و مردم بروی خندیدندی ، تابعد ازچندسال چون‌برعزم‌عراق بمرو رسیدم روزی

بقیه درصفحه بعد

وهیچ کس دراول وهله بر گفتهٔ خود اعتماد نکند وتاچندین کرت بر نافدان سخن ودوستان مشفق عرض نکند وایشان درتمامی وخوبی آن درهمه چیز حکم نکنند بعرض عالم نرساندوهر کس رادیدکه در روزگار بمعرفت شعر مسلم گشت سخن اورا دررد وقبول شعر حجت داند واورا مجتهد نصیب داند و ازو دلیل وحجت نطلبدکه بیشتر احکام ، ذوقی

بقیه از صفحه قبل

بر دیوار سرایی که آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم :

دنیا بمراد رانده گیر اخر چه ؟

صدنامهٔ عمرخوانده گیر اخرجه

برسبیل طیبت او راگفتم این بیت چه معنی دارد ؟ وهاء اخرجه عایدبکیست وفاعل اخرج کیست ؟ گفت :

نغز گفته است وحقیقت بیان کرده است . یعنی هرمراد که داری یافته گیر ودیرسالها زیسته گیر ، هم عاقبةالامر اجل دررسد ومرد را از دنیابیرون برد .

فاعل اخرج اجل است وضمیر عایدبمردست که تقدیر ، درین بیت لازم است ، وتقدیر بیت چنانست که‌ای مرد، دنیا بمراد رانده گیر، آنگاه میگوید اخرجه یعنی اجل بیاید واورا بیرون ببرد.

جمعی که حاضربودند بر تفسیر بیت وتقریر نحو او بخندیدند پس گفت شك نیست که اخرجه نیك ننشانده است میبایست که فاعل آن ظاهرترازین بودی‌من بیتی بگویم بهتر ازین ودیگرروز بیامد وگفت : بیتی سخت نیکو گفتم وبیت این بود .

بقیه درصفحه بعد

است و ناقد شعر لازم نیست که شعر نیکو گوید چه شاعر باشد که شعر نیك گوید و نیك نشناسد و برعکس نیز.

ونزد این ضعیف آنستکه هر که شعر نیك گوید نیك شناسد اما عکس لازم نیست.

بقیه از صفحه قبل

بیت :

شادی ز دلم برایگان اخرجه
چون سودی نیست برزبان اخرجه
چون لشکر غم ولایت جان بگرفت
او سلطانست بیک زمان اخرجه

برین بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی چند کردیم بعد از آن اتفاق افتاد که روز پنجشنبه روزه میداشتم و نزدیك فروشدن آفتاب برسر سجاده بذکری مشغول بودم بیامد و گفت دو بیتی بهتر از آن در ادخله و اخرجه گفته‌ام بشنو و بیت این بود.

عیش و طرب و نشاط چون ادخله
در دل چو نبود خود کنون ادخله
صحرای دلم چو لشکر عشق گرفت.
غم اخرج شادی فزون ادخله

من از سر رقتی که در آنوقت داشتم گفتم ای خواجه امام تو مردی سلیم القلبی و برمن حقوق خدمت ثابت کرده‌ای نمیپسندم که تو علم شعر ناداناسته شعر گوئی آنچه شعر میگوئی نیك نیست و ما و دیگران بر تو میخندیم و خود را

بقیه در صفحه بعد

اما بیشتر شعرا بر آنند کـه ناقد شعر آنکس است شعر نیک گـویـد.

ولیکن شعر فرزند شاعر است هرچند بهتر از آن باید آنرا نتواند که باطل کند، و گفته‌اند :

بقیه ازصفحه قبل

وبال حاصل میکنیم نصیحت من بشنو ودیگر شعر مگو برخاست و گفت هلانیك آمد دیگر نگویم .

و پس از آن درهجو من آمد و بامردمانی که دانستی که بامن نگویند می گفت الا آنکه آن جماعت پیوسته میگفتند که ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان خود را چو رکو کردن ، من روزی پرسیدم که این چه اصطلاح است ؟

مگر شعری گفته است ویکی رارکو کرده گفتندنه ، اما میگوید من باهر که مناظره کنم ازمن کم آید و بدلیل وحجت قاطع اورا خوار وذلیل گردانم چون رکوی حیض تادرسنه سبع عشرة که بری رسیدیم اورا آنجا بکودکی نظر افتاد وپیوسته چیزی بوی دادی وازمن بجهت وی چیزی ستدی ، مگر بعضی اشعار خویش برسفینه‌ای که بجهت او کرده بود مینوشت وبعد از پنج شش ماه درری وفات کرد آن کودك بطلب مراعاتی که پیوسته بجهت خواجه امام ازمن یافته بود پیش من میآمد روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو نشناخته بود وترا بدبسیار گفته است وهجوها کرده و برسفینهٔ من نوشته ، گفتم سفینه بیار تا بنگرم .

گفت برادری بزرك دارم آن سفینه باویست و بهمدان رفته است.

بقیه درصفحه بعد

المرء مفتون بعقله وشعره وابنه .

این است معانی که در فن شاعری لازم‌است دانستنی آن .

وهر کس‌این رساله را درنظر آرد ونادانسته از آن نگذردمدتی اندك درسخنوری نظماً ونثراً کامل گردد وبالله العون والعصمة والتوفیق

بقیه از صفحه قبل

اما خطکی از آن او دارم بیارم وآن کمترین هجویست که گفته است کاغذبستدم دیدم‌بر آن نوشته .

شعر :

شمس قیس از حسد مرادی گفت
شعر تو نیك نیست بیش مگوی
خواستم گفتنش که ای خر طبع
کس چو تو نیست عیب مردم گوی
دعوی شعر میکنی و عروض
بهتر از شعر من دو بیت بگوی
ورنه بس کن ز عیب شعر کسی
کو بهجوت چنان کند چو ر کوی

درزیر رکوی نوشته که یعنی رکوی حیض مستحاضگان !

« درخراسان مثلی است که میگویند : فلانی فلانکس را مانند: لته حیض کرد ، یعنی رسواش‌نمود.»

مؤیدی شاعر گفته است :

(قطعه)

نه هر کسی سخن نثر نظم داندکرد
که‌نظم شعرعطائی است ازمهیمن‌فرد

بقیه در صفحه بعد

فرغ من تحرير النسخة الشريفة الاصل الفقير الى الله السبحانى علیشاه بن مهدی السنجانی فی سلخ شوال سنه اثنتین وستین وثمانمأه الحمد لله اولا وآخراً و الصلوة على رسوله محمد ظاهراً و باطناً .

اللهم اغفر لكاتبه و لصاحبه ولقاريه ولمن نظر فيه ولمن قال آمین یارب العالمین

بقيه در صفحه قبل

اگر بنازد شاعر ، بدان شگفت مدار
که پایگاه جنانش خدای روزی کرد
مدیح او برساند سر یکی بسها
هجاء او ز سر دیگری بر آرد گرد
اگرچه نثر بود خوب ، خوبتر گردد
چو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد
بشعر شاد شود مرد لهو روز نشاط
بشعر فخر کند مرد جنك روز نبرد
کسیکه شاعر خطی فرو کشد بروی
ز خویشتن نتواند بهیچ حیله سترد
بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ
دراو مپیچ اگر بخردی و زیرك مرد

اقتباس معنی تغییر دهند تغییر بسیار حالکه در اقتباس انجمه نتوان کرد آنرا عقد گویند اما
از کلام که مناسب فن قافیه است
وچون کلام در قافیه باخر انجامید مناسب است که بیان ردیف
بیت که از خواص اشعار عجم است کنیم بدانکه ردیف متکلمه
باشد مستقل منفصل از قافیه بروجهی که شعر را در وزن و معنی بان
حاجت باشد و بهمان معنی در اخر جمله ابیات مکرر شود و
ان بیت را مردف گویند بتشدید دال و بعضی متقدمان کلمه ردیف
را حاجب گویند و نزدیک فحول شعرا کلمه که پیش از قافیه مکرر بود
انرا حاجب گویند و ان مناسبست از انک حاجب شعر باشد
نه پس تر و هرچه پس باشد بردیف گفتن اول و اگر کلمه ردیف
را چنان اورند که شعر را بدان حاجت نباشد شعر معیوب بود
چنانک انوری گفته است مصرع
زمانه طی نکند هرگز ای چنی را که لفظ را ردیف است
و حاجت بان نیست در معنی و گاه ردیف را با قافیه مزج
می سازند چنانچه در امینه و هرامه که لفظ هر قافیه است و آینه
ردیف و هر دو یک کلمه است پس ردیف و قافیه ممتزج باشند
و مثل این قافیه را معمول خوانند و متقدمان این را مستحسن نداشته اند

امام سر موشا چنین کرده است و بیشتر متاخران این عمل را
صنعتی می شمارند و از روی ذوق مقبول است والله اعلم
تمت بعون الله وحسن توفیقه والحمد لله علی الاتمام
والشکر لتحصیل علی المرام والصلوة والسلام
علی رسوله محمد خیر الانام وعلی آله العظام
وصحبه الکرام الی یوم القیام علی
ید العبد الی الله سبحانه علیاما
بن مهدی الشحی غفر له
ولوالدیه واحسن الیهما
والیه ولی سوال
۸۹۲
م

تنبیه

« عبد القهار بن اسحق »

در حرف اول از ردیف « لسان القلم » در بیان اصناف شعر مینویسد :

بدانکه‌شعر، برشش نوع‌است، غزل ، قصیده وقطعه ومثنوی ورباعی وفردیات .

وهرصنعت که‌دراشعار کنند‌دایر براین شش‌است‌و به‌اعتبار‌هرصنعت نامی پیدا میکند چون :

مستزاد وملمع ومخمس‌وموشح وترجیع وذوالقافیتین ومسمط وسیاقة الاعداد ومشجر ومنجم وغیرذلك انتهی.

وجز شش نوع شعر راکه دربالا اشارت شد توضیحی راجع بصنایع ده‌گانهٔ بدیع نمیدهد .

بلی ! درحرف دوم ازردیف که دربیان اوصاف شعراست چنین آورده است بدانکه « شعررا اوصاف حمیده واوصاف ذمیمه است » .

سپس ضمن اوصاف ذمیمه ، مناقضه وتضمین وتخلیع وعدول ازطریق صواب را یادآورشده هریك را تعریف میکند ومثال میآورد.

بعداً برای عدول‌ازطریق صواب پنج طریق‌دیگر ذکرمیکند‌چنانکه نگارندهٔ این‌سطور ، نقل نموده است بااقسام سرقات‌شعریه که‌عبارت‌بوده از : انتحال وسلخ والمام ونقل ـ بنابراین نبایستی بعقیدهٔ‌این‌بندهٔ‌نگارنده بمحسنات‌بدیعه‌اقتصار واکتفاء نمود مخصوصاً که‌هیچ‌یك ازمحسنات‌نامبردهٔ ۱۰ گانه راکه مستزاد ، شد الی آخر ، جز تخلیع باصطلاح عروضیین که درقسمت عروض « یعنی درمیزان‌الاوزان » بدان اشارت کرده‌است‌توضیحی نداده است .

علی هذا بصواب‌آن نزدیکتر که محسنات ده‌گانهٔ نام‌برده‌را بعلاوهٔ پاره ای ازصنایع دیگر باامثلهٔ ذوقی‌شرح داده بعنوان طرازالذیل بیان نمائیم وبالله التوفیق و علیه التکلان .

بسمه تعالی شأنه

صنایع بدیعیه(۱)

صنایع بدیعیه ، محسناتی را گویند که بدانها نظم و نثر را آرایش دهند بعد از رعایت جانب فصاحت و بلاغت کلام .

یعنی متکلم ، ابتدا باید مراعات نماید مطابقهٔ کلام فصیح را با مقتضای حال مخاطب ، آنگاه بذکر محاسن لفظیه و معنویهٔ کلام، بپردارد. وگرنه این چنین باشد :

کوشش بی‌فایدست وسمه برابروی کور(۲)

باید دانست که ازجملهٔ صنایع لفظیه ، یکی جناس است.

جناس . مصدر باب مفاعله است. درلغت بمعنای همجنس بودنست، ودراصطلاح ارباب بدیع ، آنست که دو کلمه یعنی « دو رکن جناس » از جهتی بایکدیگر مشابهت و مجانست داشته باشند . و آنرا اقسامی بیشمار است :

۱ـ جناس تام .

جناس تام ، آنستکه دورکن جناس از حیث تلفظ و کتابت مانند

---

(۱) مخفی نماناد ، این قسمت از محسنات که بمنزلهٔ رساله وضمیمهٔ نسخهٔ « لسان القلم » می‌باشد گرد آوردهٔ نگارندهٔ این سطور است که طبق برنامهٔ وزارت فرهنگ چندین سال پیش ، زمان وزارت شادروان اسمعیل مرآت در کلاس پنجم دبیرستان شاهرضا برای دانشجویان تدریس میکردم . وقسمتی را نیزدرجلد سوم قواعد فارسی «دستورحسن» چاپ‌اول تألیف خود، آورده‌ام.

(۲) کس نتواند گرفت دامن دولت بزور.

همند ولی درمعنی مختلف :

دین بدنیا فروشان خرند یوسف فروشند تا چه خرند ؟

بهرام که گور میگرفتی همه عمر

دیدی که چگونه گور، بهرام گرفت

وازاین قبیل است :

ای شمع رخت را دل من پروانه

وز عشق توأم بخویشتن پروانه

۲ـ جناس ناقص .

جناس ناقص ، آنستکه دو رکن جناس در نوشتن یکسان و در حرکت مختلف باشند :

روز وصل است بکش تیغ و بکش زارمرا

بشب هجر مکن باز گرفتار مرا

۳ـ جناس زاید .

جناس زائد آنستکه یکی ازدو رکن جناس ازدیگری یك حرف زیاده داشته باشد: ازچشم چشمهٔ خون جاریست :

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی

از ناله چو نال گشتم از مویه چوموی

٤ـ جناس مصحف .

جناس مصحف ، آنست که دو رکن جناس در کتابت و حروف مانند یکدیگرند اما درنقطه گذاری فرق دارند : درویشان درونشان چون پسته خون بسته :

اگر جانت زبون مال وجاه است

ترا آن مال ، مار وجاه ، چاه است

درشعر بالا جناس مطرف نیز هست و آن ، چنانست که دو رکن جناس از حیث تلفظ و حروف یکی باشند فقط در حرف آخر متفاوت باشند :

عدلت آفات شسته از آفاق   طبعت آزاد بوده از آزار

۵- جناس مزدوج

جناس مزدوج ، آنستکه دو رکن جناس، مترادف یکدیگر آورده شوندویکی از آن دو بردیگری زیادتی داشته باشدبیك حرف یابیشتر :
دی درگلزار زار نشسته ، بایار عیار سخن از هردری پیوسته بودم و گله میکردم که .

هست شکر بار یاقوت تو ای عیار یار
نیست کس را نزد آن یاقوت شکر بار بار
سال سر تاسر چو گلزارست خرم عارضت
چون دل من صد دل اندرعشق آن گلزار زار
نیمهٔ دینار ماند آن دهان تنگ تو
در دل تنگم فکند آن نیمهٔ دینار نار
ای بت شیرین لبان تاچند ازین گفتار تلخ
روز من چون شب مداراز تلخی گفتار تار
دوستی و مهربانی کار تو پنداشتم
کی گمان بردم که داری کینه و پیکار کار

سؤال و جواب

این صنعت چنانست که متکلم کلامی آورد که مشتمل باشد بر پرسش و پاسخ بارعایت جهت ملاحت وحسن تأثیر :

عاقلی را پرسیدند نیك بخت کیست و بدبخت که ؟ گفت : نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت .

ازاین قبیل است :

صبحدم مرغ چمن باگل نوخاسته گفت
ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شگفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت

شیخ بهائی راست·

گفتمش کی بینمت ایخوش خرام
گفت نصف اللیل لکن فی المنام

اشعار زیر را شادروان ، ملك الشعراء بهار ، موقعی که سلطان العلماء بروجردی سلیمان میرزا را تکفیر کرد . واحیاءالسلطنه ، سیلی بصورت مرحوم مدرس ، زد ، بعنوان سؤال سروده‌است.

«قطعه»

ای بزرگان بمن جواب دهید
آخراین ملك را که دارد پاس ؟
ای هژیران ری بمن گوئید
کیست‌مسئول این خرابه‌اساس؟!
از پس هژده سال سعی هنوز
صید فقریم و بستهٔ افلاس
چشم بسته بریده ره شب و روز
باز برجای همچو گاو خراس

ما بکرپاس در بجنگ و جدل
دشمنان سرکشیده در کرپاس
جنگ و غوغای ما بدان ماند
با چنین حال و با چنین احساس
که ز غفلت بمغز هم کوبند
در ته چاه چند تن کناس
اهرمن داسی از نفاق بدست
همه گردن نهاده ایم بداس!
همه ماریم و چرخ مار افسای
همه موریم و بخت لغزان طاس
آن همی نالد از خواص القوم
این همی موید از عوام الناس
آن همه خلق را کند تکفیر
از سرشک و شبهه و وسواس
این همه قوم را نماید هو
از سر نفی صرف و ضعف حواس
آن یکی شرم مردم دیندار
این دگر ننگ مردم حساس
قلب ازین گفتگو شود مجروح
مغز ازین ماجرا کند، آماس
اگر این احمر است وآن ابیض
اگر این کنگراست وآن ریواس

همه هستید نبت یك وادی
همه هستید نسج یك کرباس

جواب استاد ملك الشعراء بهار

(قطعه)

بهر پاس مر این خراب اساس
ای ملك چاره نیست جز از یاس
درهم و برهم است و شوریده
کشوری کو نداشت کار شناس
یك هشیوار مرد کافی نیست
تا نهد کارها بروی اساس
از امیر و وزیر و شحنه و شیخ
واعظ و مفتی و دگر اجناس
همه در فکر جمع سیم و زرند
گرچه باشند مختلف بلباس
مصطفی(ص) گفت کرده است هلاك (۱)
پول زرد و سفید جملهٔ نـاس
بندهٔ سیم و بردهٔ (۲) در منـد
این دغل مردم خـدا نشناس
بهـر اینست آن همـه تکفیر
محض آنست این همه وسواس

(۱) نومیدی
(۲) اشاره است بحدیث شریف :
« هلك الناس الدرهم البیض والدینار الصفر

ورنـه در مجلس بهارستـان
کفر ودین راکجاستی مقیـاس !
روس فیلنـد و انگلـه فیلند
این نمایندگـان بی احساس
آن یکی اعتـدالی بدروغ
وآندگر انقلابی نسناس (۱)
کی بود لایق مقام منیع ؟!
آنکه نشناخت دیبه از کرباس
من نگویم ، حکیم ناصر گفت
حـال هر فرقه ای بدون هراس
(دو مخالف بخوانـد امت را
چون دو صیاد صید را سوی داس
هرچه آن گفت لایجوز (۲) چنین
آن دگر گفت عند نا (۳) لاباس)
باچنین وضع کی شود اصلاح ؟
حال این فرقهٔ ضعیف الناس
کاش تکایف میشدی معلوم
که یکی از دو(٤)راحت آمدیاس

(۱) غلام زرخرید
(۲) این طور ، روانیست
(۳) نزد ما باکی نیست
(٤) اشارتست بمثل معروف « الیاس احدی الراحتین »

الغرض بهر این محیط خراب
تیغ باشد بکار و فکر ایاس (۱)
« هروی خراسانی »

جناس مرکب آنستکه یکی از دو رکن جناس مفرد و آن دیگر مرکب باشد .

جناس مرکب برسه قسم است (مرفو. مقرون . مفروق)

مرکب مرفو

نخستین درس ما بد درسیاسی

ذوبحرین

ذوبحرین، آنستکه شعر ، بدو بحر از بحور عروضی خوانده شود مانند این شعر :

خواجه در ابریشم و ما در گلیم
عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

وهمچنین است :

ساقی از آن باده منصور دم
در رك و در ریشهٔ منصور دم

ممکن است هردو شعر ازبحر رمل باشد وتقطیعش :

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و جایز است از بحر رجز خوانده شود وتقطیعش .

مفتعلن مفتعلن فاعلات

(۱) ایاس بن معاویه یکی از دهاة وزیرگان عرب بوده است

ذوقافیتین

این صنعت چنانستکه شاعر ، شعری بگوید که مشتمل باشد بردوقافیه .

ایشاه زمین برآسمان داری تخت
سست است عدوتاتو کمان داری سخت
حمله سبك آری و گران داری رخت
پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت(۱)

ایضاً دیگری گفته

ای از مکارم تو شده در جهان خبر
افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحبقران ملکی و برتخت خسروی
هرگزنبوده مثل تو صاحبقران دگر
بارای پیر و بخت جوانی و کرده اند
اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر
گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلك
بسته ز بهر خدمت تو برمیان کمر
باموکب سیادت تو هم کتف شرف
بامرکب سعادت تو هم عنان ظفر

(۱) کلمهٔ داری میان دوقافیه درهرچهار مصراع مکرر شده‌وچون پیش از قافیهٔ اصل واقع گردیده است در اصطلاح ، آنرا حاجب گویند نه ردیف .

سجع

سجع درلغت بمعنای آواز کبوتر(۱) است ودراصطلاح، آنستکه متکلم در کلام خود کلماتی بیاورد که دروزن یادرحرف روی(۲) یادرهردو بایکدیکر مشابه باشند بنابراین، سجع، برسه نوع است:

(متوازی . متوازن. مطرف)

۱- سجع متوازی آنستکه دو کلمه در وزن و حرف روی مثل هم باشند:

یکی ازدوستان که در کجاوهٔ غم انیس ودرحجرهٔ هم جلیس من بود ازدر درآمد:

کس فرستاد بسر آن بت عیار مرا

که مکن یاد بشعر اندربسیار مرا

۲- سجع متوازن آنستکه دو کلمه در وزن متحد ولی در حرف روی مختلف باشند.

یکشب تأمل ایام گذشته میکردم و برعمر تلف کرده تأسف میخوردم:

لاجرم مرد عارف و کامل ننهد بر حیات دنیا دل

---

(۱) شاعر عرب گوید:

حامة جرعی حومة الجندل اسجعی:

در کوی آن نامهربان‌روای کبوتر ناله کن

شاید که آواز ترا آن مونس جان بشنود

(۲) نامیدن حرف آخر کلمه را درنثر بروی ازباب توسع استزیرا که روی مخصوص است بنظم.

۳ - سجع مطرف آنستکه دو کلمه فقط در حرف روی مانند یکدیگر باشند:

اقرار بگناه به از استظهار بدروغ است.

پیش که بر آورم ز دستت فریاد

هم پیش تو ازدست تو میخواهم داد

توشیح

موشح را انواعی استکه در (المعجم) ایراد شده است یکی از آن انواع اینستکه رباعی گفته شود و دراول هرمصراع حرفی نگاه داشته که ازمجموع آن مثلا نامی بیرون شود چنانکه رشید بنام محمد گفته‌است:

معشوقه دلم بتیر اندوه بخست

حیران شدم‌و کسی نمیگیرد دست

مسکین تن من زپای محنت شدپست

دست غم دوست پشت صبرم بشکست

نوع دیگر آنکه چهار مصراع بگوید که هرچهار مصاریع بشکل مربع زیر یکدیگر نوشته گردد، طولا وعرضاً بیك طریق خوانده شود واین قسمت را موشح مضلع مربع نامند.

ازفرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کزعشقش	بادردم	و بیدارم
من دایم	با دردم	بی‌مونس	وبی‌یارم
بیمارم	و بیدارم	وبی‌یارم	وغمخوارم

ایضاً مربع « رشید وطواط »

بجانت	نگارا	که داری	وفا
نگارا	وفا کن	بدل	بی‌جفا
که داری	بدل	دوستی	مرمرا
وفا	بی‌جفا	مرمرا	خوشترا

دیگری گفته :

ازچهرهٔ	افروخته	گل را	مشکن
افروخته	رخ مروتو	دیگر	بچمن
گل را	دیگر	خجل‌مکن	ایمه من
مشکن	بچمن	ایمه من	قدر سمن

مسمط

تسمیط درلغت برشته کشیدن‌جواهرات را گویند وخود آن رشته را سمط نامند و در اصطلاح ، آنستکه شاعر بنای شعر خودرا برپنج مصراع متفق القوافی یابیشتر و کمتر نهد و مصراع اخیر را برقافیه ای گذارد که بنای نظم برآنست ومخالف باشد این‌قافیه بادیگرقوافی :

منوچهری گوید:

خیزید خز آرید که هنگام خزانست
باد خنك از جانب خوارزم وزانست
آن برك رزان بین‌که‌برآنشاخ رزانست
گوئی که یکی پیرهن رنگ رزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باغ نه گل ماند نه‌گلزار

ادیب الممالک راست :

افسوس که این مزرعه را آب گرفته
دهقان مصیبت زده را خواب گرفته
خون دل ما رنگ می ناب گرفته
وز سوزش تب پیکرمان تاب گرفته
رخسار هنر گونهٔ مهتاب گرفته
چشمان خرد پرده زخوناب گرفته
ثروت‌شده‌بیمایه وصحت شده بیمار(۱)

دیگری آورده‌است.

ایا ساقی المدام مرا باده ده مدام
سمن بوی ولاله فام که تامن درین مقام
زنم یك نفس بکام که کس رازخاص وعام
درین منزل ایعلام امید قرار نیست

عبدالواسع :

چون زین جهان پر هوس ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس چندین نباید خورد غم

---

(۱) راقم این حروف گوید.

ای بیخردان بیخردی تاکی و تاچند ؟ !
خود را برهانید ز بی حسی و ترفند
درگوش همی دارم ز استاد یکی پند
کو گفت مرا ایسره شاگرد فرهمند
در فضل و هنر کوش نه درخز و کژ آغند
اینها همه هیچ است بنزدیك خردمند
افزون نکند قیمت خر را جل و افسار

از دور آدم تا کنون دلها بسی گردیده خون
آگه نشد یك کس که چون رفتست در قسمت قلم

تناسب

تناسب یامراعاة‌النظیر ، آنستکه متکلم درکلام خودش الفاظی بیاورد که بایکدیگر ازحیث معنی مناسب باشد :

دیدمش دامنی گل وریحان وسنبل وضمیران فراهم آورده و آهنك شهر نموده .

نباید تخت و تاج و گنج و دیهم
نماند گوهر و لعل و زر و سیم

تضاد

طباق یاتضاد آنستکه متکلم درکلام خود کلماتی ذکر کندکه ازجهت معنی باهم متضاد باشند :

فتنه فرو نشست و نزاع برخاست

من عهد تو سخت سست میدانستم
بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ایدون که تو کردی بامن
آخر کردی نخست میدانستم !

ایضاً :

آزاده دلان سینه بنالش دادند
از محنت و غم گوش بمالش دادند
پشت هنر آنروز شکستست درست
کاین بی هنران پشت ببالش دادند

مستزاد

این صنعت چنانست که شاعر درنظم خودبعداز هرمصراع قسمتی از کلام موزون بیاورد که شعر ، بدون آن . وزن درست آید خواه معنی را بدان قسمت احتیاج باشد وخواه نباشد :

باباز یکی مرغك دل باخته ای   از روی نیاز
گفت ازچه سبب بمن همی تاخته‌ای   باچنگل باز
گفتا بتو از روی حقیقت گویم   نزراه مجاز
زآنست که من بازم وتو فاخته‌ای   روچاره بساز

دیگری گوید :

برخرمن گل مار سیه خفته کدام است ؟
برروی تو گیسو
حیف است که همخوابه بود ترك ختارا
هندوی سیاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد
الا که بدوزند
از لالهٔ سیراب بقد تو قبارا
وزغنچه کلاهی

التفات

التفات ، آنست که متکلم ، کلام خودرا از طریقی ، بطریق دیگر نقل دهد برای نکته ای مثال از خطاب بغیبت :

مارا جگر بتیر فراق تو خسته شد
ای صبر در فراق بتان نیك جوشنی

مثال ازتکلم بغیبت وهم ازغیبت بخطا :

ومالی لااعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون .

ردیف

ردیف عبارتست از کلمه ای مستقل و منفصل از قافیه بروجهی که شعررا ازحیث وزن وجهت تمامیت معنی بدان حاجت باشدو بیك معنی درجملهٔ ابیات مکررگردداین قسم‌نظم را مردف گویند همچو آسوده‌ایم دراشعارسرخوش‌هروی.

ماگذشتیم از جهان و درجهان آسوده‌ایم
دل بریدیم از زمین‌و زآن‌زمان آسوده‌ایم
ترك آسایش بگو گر طالب آسایشی
ای برادر راست خواهی مابدان‌آسوده‌ایم
دهر دریائی که در اوست در کام نهنگ
ما زچشم افکنده در وبر کران‌آسوده‌ایم
بسته‌ایم از خوبی وزشتی زبانرا زان سبب
زآن زبانها کاید از دست زبان‌آسوده ایم
پیش مشتی دزد افکندیم کالای هوس
وز هراس رهزنان درکاروان آسوده ایم
داده ایم از کف ببازار غم او هرچه بود
از یکی سودا ز هر سودو زیان‌آسوده‌ایم
سر بزیر پر کشیدستیم در کنج قفس
بسته جشم ازگل زجور باغبان آسوده‌ایم

مرحوم آقا سید حسن طبسی « مشگان »

قطعه :

عمر عزیز است صرف غم نتوان کرد
بردل و بر جان خود ستم نتوانکرد
اندُه کار گذشته را نتوان خورد
وز غـم آینده دل دژم نتوانکرد
عمر چوآخرشود دگر نتوان زیست
وزآن یك لحظه بیش وکم نتوانکرد
قامت آزاده را زروی خوش آیند
نزد فرو مایه مرد خم نتوانکرد
شعر ، توان گفت در مدیح ، ولیکن
سفله بتعریف محتشم نتوانکرد
تیغ و قلم ، گرچه هردو کارگشایند
آنچه کند تیغ ، با قلم نتوانکرد
بیتی از عنصری بیارم کز آن
نغزتر و ساده تر رقم نتوانکرد
« دانش و آزادگی و دین و مروت
این همه را بندهٔ درم نتوانکرد

شادروان محمد هاشم میرزا افسر

این کاخ که میباشد گاه از تو و گاه ازمن
جاوید نخواهدماند، خواه ازتووخواه‌ازمن

گردون چو نمیگردد برکام کسی هرگز
گیرم که تواند بود ، مهر از تو و ماه ازمن
گر هیچ نبازی باز ، چون هیچ نخواهی برد
رنجی زچه‌زین شطرنج‌فرزین زتوشاه‌ازمن
کبکی بهزاری گفت ، پیوسته بهاری نیست
این‌خنده وافغان‌چیست ؟ گل‌ازتو گیاه‌ازمن
باخویش در افتادیم ، تا ملك زکف دادیم
ازجنگ کسان شادیم ، دادازتو و آه ازمن
نه تاج کیانی ماند ؛ نه افسر ساسانی
« افسر » زچه نالانی ، تاج از تو کلاه‌ازمن

آقای مؤید ثابتی : گله از روزگار جوانی

از شاخ عمر ، مرغ جوانی پرید و رفت
نگرفت انس بامن و دوری گزید ورفت
آن همدم قدیم که نامش شباب بود
برخاست از کنارم و دامن کشید ورفت
روزم سیاه گشت که آن آفتاب عمر
شد همچو ابر از نظرم ناپدید و رفت
آن طایر خجسته هراسان و بی قرار
بر بام من نشست و دمی آرمیدو رفت
یارب مگر چه دید خطا ، کان بهارعمر
ازپیش من چو آهوی وحشی رمیدورفت
گفتم مگر بنالهٔ من رحمت آورد
نشنید ناله های مرا یا شنید و رفت

از باغ آن گـل نورستهٔ مـرا
گلچین روزگار بصد جور چیدو رفت
آن مرغ خوش ترانهٔ بستانسرای عشق
ناگه خموش گشت‌وزبان‌در کشیدورفت
جز دردو رنج نیست‌درین رهگذارعمر
خرم کسیکه زود بمنزل رسید و رفت
یادش بخیر باد «مؤید» که در جهان
خیری زروزگار جوانی ندید و رفت

میرزا محمد بزرگ نیا «دانش»

بهار باز در و دشت ارغوانی کرد
شکوفه بر سر اصحاب گلفشانی کر
دو باره خامهٔ نغز بهار بردرو دشت
هزارنقش ، نکوتر ز نقش مانی کرد
گل شقایق افروخت آتش زردشت
هزار دستان ، آغاز زند خوانی کرد
به بزم ما ز نشاط بهار پیر مغـان
برقص آمد وپیرانه سر ، جوانی کرد

آقای گلشن آزادی

هر روز زین خراب غم آباد میروند
جمعی که هفتهٔ دگر از یاد میروند
این زندگی هلال کسانی که درجهان
آزاد زیست کرده و آزاد میروند

چون‌غنچه چندتنگ‌دل‌ازغم‌نشسته‌اند
آنان که همچوگل همه بربادمیروند
باغم ندارد ارزش این عمر، ای خوشا
آنها که شاد ، زیسته و شاد میروند
بیداد گرمباش بیاران که بندگان
چون «گلشن» ازدرتوزبیداد میروند

مرحوم مشکان

خواهی چو درحضور بزرگان سخن کنی
پاکیزه گوی و نغز ، وگرنه خموش باش
بر روی ، پرده در ره این پرده بسته‌اند
خواهی که ره‌بپرده‌بری پرده پوش بـاش
ازفصل معرفت اگرت درسی آرزو است
باری زبـان ببند و سراپای گوش باش

« سفینه فرخ »

آقای میرزا محمود فرخ « سال ۱۲۹۵ »

پیش جمال جانان گل رنگ و بوندارد
وزآنکه رنك‌و بوئی دارد چو اوندارد
زاهد زما چه خواهی مارا بتوچه نسبت
هرگز وفاق‌و الفت ، سنك وسبو ندارد
مجنون عشق لیلی درقید نام نبود
رسوای عشق . پروا از آبرو ندارد
بگرفته شحنه دستم، دیداو بره چو مستم
غافل که مست عشقم ربطی باو ندارد

آنقدر کز تو جانا این پاکباز عشقت
بوسی کند تمنا، پیش تو رو ندارد
(بلی آرزو بدل جوانان عیب نیست
این گفتگو ندارد!)

فاضل طغرائی هم درقصیدهٔ لامیة العجم چنین گفته‌است

«ماضیق العیش لولافسحة الامل»

بابا فغانی گفته :

بس تازه و تری چمن آرای کیستی
نخل امید و شاخ تمنای کیستی
روز آفتاب روزن و بام که میشوی
شبها چراغ خلوت تنهای کیستی
رنگت‌چوبوی، دلکش‌وبویت‌چوروی‌خوش
حوری سرشت من گل رعنای کیستی
گل این وفا ندارد و گلزار این‌صفا
ای لالهٔ غریب ز صحرای کیستی
حالی چو غنچه از دل ما بازکن گره
در انتظار وعدهٔ فردای کیستی
چون من ببند عشق تو،صدماهرواسیر
تو زلف تابداده ، بسودای کیسی
بزمی پراز پری‌است«فغانی» تودرمیان
دیوانهٔ کدامی و شیدای کیستی

فرصت‌الدوله شیرازی

دیدن روی تو و دادن جان مطلب‌ماست
پرده بردار زرخساره که‌جان برلب‌ماست
بت روی تو پرستیم و ملامت شنویم
بت‌پرستی‌اگر اینست که‌این مذهب‌ماست
گرچه در مکتب عشقیم همه‌ابجد خوان
شیخ را پیر خرد طفل ره مکتب ماست
شرب می‌بالب شیرین تو ماراست حلال
بیخبرزاهدازین ذوق که درمشرب‌ماست
نیست جزوصف رخ و زلف توماراسخنی
درهمه سال ومه‌این قصهٔ‌روزوشب‌ماست
در تو یك یارب مارا اثری نیست ولی
قدسیان را بفلك غلغله از یارب ماست
چرخ عشقیم و تومارا چو مهی زیب کنار
خون دل چون‌شفق واشك روان‌کوکب ماست
اینك نامش بفلك مهر جهان افروزست
روشن است‌اینکه‌یکی‌ذره‌زتاب‌وتب‌ماست
خواستم تاکه شوم بستهٔ فتراکش گفت:
«فرصت» این‌بس که‌سرت خاك‌سم‌مرکب‌ماست

کمال اسمعیل گوید:

امید لذت عیش از مدار چرخ مدار
که در دیار کرم نیست ز آدمی دیار

رضی نیشابوری

کجاست نوبت احسان و روزگار کرم
چه وقت می شکفد باز نوبهار کرم
غبار بخل ز صحن زمین بچرخ رسید
کجاست آخر یك ابر سیل بار کرم
نه مرغ همت کس راست پرو بال سخا
نه‌شاخ دولت کس راست برگ‌و بار کرم
نیامد آخر یك گل ز غنچهٔ احسان
نماند آخر یك طفل از تبار کرم

آقا میرزا ابوالقاسم نوید حبیب‌الله خراسانی

یك عمر آدمی بجهان رنجها کشد
تانیك‌و بد شناسد و ازهم جدا کند
بسیار دید بایدش احوال روزگار
تا دیده را بوضع جهان آشنا کند
تا در ره صواب بکاری قدم نهد
صد بار بایدش که در آن ره‌خطا کند
تا بهره مند گردد از آن رنجها که برد
مهلت چگونه باید وفرصت کجا کند
آوخ که دیده بایدش ازروزگار بست
روزی که او بکار جهان، چشم واکند

لزوم مالا یلزم

اعنات یالزوم مالا یلزم چنانست که شاعردرشعر خود التزام‌سپارد

بچیزی که مراعات آن ابتدا بروی لازم نبوده باشد ولی پس از التزام باید از عهدهٔ آنچه بدان التزام سپرده بر آید چنانکه سیفی نیشابوری درهرمصراع ازقصیدهٔ خود التزام سنگ وسیم کرده است :

ای نگار سنك دل ای لعبت سیمین عذار
در دل من مهرتوچون سیم درسنگین‌حصار
سنگدل یاری و سیمین برنگاری،مهرتست
همچو نقش سیم وسنگ اندردل من‌پایدار
من‌چوسنگم‌صلب‌درعهدو توچون‌سیمی‌دوروی
زان چو سیم ازسنگ ناکاهم برفتی‌از کنار
بامن ای سنگین دل سیمین برنا مهربان
همچو سیمم باتوصافی ، همچوسنگم بردبار
گاه برسنگم زنی‌چون زرو جوئی نقش‌نیم
گه زنی‌سنگ‌ومرا چون‌سیم‌وزر گیری‌عیار

رحم کن منگر ببی سنگی وبی سیمی من
زانکه سنگ‌آنرابود کزسیم‌و زردارد سیار

و دیگری دوبیتی در التزام سنگ و زر و سیم گفته است بهر مصراع :

تا دلبر سنگدل زر و سیمم خواست
از سنگ زرو سیم تراشم چپ وراست
با سنگدلان بسیم و زر شاید زیست
بی سنگی ما ز بی زرو سیمی ماست

و از این قبیل است التزام بردف زائد پیش از حرف روی درهر

مصراعی از مصاریع ذیل که نسبت دهند بعنصری وعسجدی و فرخی و فردوسی.

ودراین اشعار صنعت اجازه (۱) نیز باشد:

مانند رخت گل نبود در گلشن
چون عارض تو ماه نباشد روشن
مژگانت گذر همی کند از جوشن
مانند سنان گیو در جنگ پشن

تشبیه

تشبیه، مانند کردن چیزیرا بچیزی در امری بوسیلهٔ لفظی که مفید این معنی است تشبیه گویند.

محمد مثل شیر است درشجاعت

بنا براین تشبیه را چهار رکن است: مشبه، مشبه به، وجه‌شبه اداة تشبیه:

محمدبن قیس رازی گوید:

بهترین تشبیهات آن بود که معکوس توان کرد یعنی مشبه و مشبه به را بیکدیگر تشبیه توانکرد چنانکه شب را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال وهلال را بنعل.

وناقص (۲) ترین تشبیهات آنست که وهمی بود وآنرا درخارج

---

(۱) اجازه آنست که کسی بیتی یامصراعی بگوید و دیگری آنرا تمام کند.

(۲) ولی عرب را چنین تشبیه خیالی هست و مطبوع ذوق سلیم نیز میباشد:

وکان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد
اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد

مثالی تصور نتوان کرد چنانکه بعضی ازمتعسفان تنورهٔ آتش رابدریائی پراز مشك تشبیه کرده است ودرخشیدن آتش را ازمیان انگشت سیاه بموج زرمایع مانندهکرده (انتهی) تشبیه‌را اقسامی‌است که‌ببعضی‌اشارت میشود .

تشبیه مطلق

این نوع ، چنانست که هیچ یك‌ازقیود وشروطی که دردیگراقسام بایستی ملحوظ افتد در آن مرعی نگردد و از این لحاظ آنرا مطلق نامیده اند:

تیغ تو همچو آفتاب بنور　　　　می زداید زمانه را زنگار

تشبیه صریح

تشبیه صریح آنستکه متکلم در کلام خود اداة تشبیه را بیاورد .

پیچیدن افعی بکمندت ماند　　　　آتش بسنان دیو بندت ماند

اندیشه برفتن سمندت ماند　　　　خورشید بهمت بلندت ماند

تشبیه تفضیل

وآن چنانست که متکلم ، ابتدا چیزیرا بچیزی مانندکند سپس تجدید رأی برایش حاصل شده مشبه را برمشبه به فضیلت دهد :

بقد گفتی سروست در میان قبا

بروی گفتی ماهست در میان کلاه

چوماه بودوچوسرو نه ماه بود نه‌سرو

کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

واز این قبیل است·

خواستم گفتن که دست وطبع او ابرست‌وکان
عقل گفت این مدح باشد ؛ نیز بامن هم بلاس
دست او را ابر چون خوانی و آنجا صاعقه
طبع او را کان چرا گوئی و آنجا احتباس

تشبیه عکس

وآن چنانستکه متکلم دو چیز را بیکدیگر تشبیه نماید بدو اعتبار مانند :

تشبیه شب بزلف و زلف بشب نعل بهلال و هلال بنعل چنانکه گذشت .

رشید گوید :

پشت زمین چوروی فلك گشته ازسلاح
روی فلك چو پشت زمین گشته از غبار
از سم مرکبان شده مانند غار کـوه
از جسم کشتگان شده مانند کوه غار

فردوسی گوید :

ز سم ستوران در آن پهن دشت
زمین شد شش و آسمان گشت هشت

تشبیه تسویه

وآن چنانست که متکلم چیزی راباچیزی دربعضی اوصاف برابر ومساوی قرار دهد.

گفتم زدل خویش دهان سازمت ایماه
گفتا نتوان ساخت زیك نقطه دهانی
گفتم زتن خویش میان سازمت ایدوست
گفتا نتوان ساخت ز یك موی میانی

دیگری گوید :

جای خصمت چو جای توست رفیع
آن تو تخت و آن خصمت دار

تشبیه مشروط

وآن چنانست که متکلم چیزیرا بچیزی تشبیه کند ولی تشبیه‌را منوط بشرط قرار دهد:

ماهی ار ماه ناورد کاهش / چرخی ار چرخ نشکند زنهار
گر تو چرخی چرا عدوست نگون
ور تو ماهی چرا عدوست نزار ؟

ایضاً دیگری گفته:

گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد

تشبیه اضمار

وآن چنانست که متکلم ظاهراً کلام خود را برای افادهٔ معنائی ایراد میکند ولی مقصودش همان تشبیه باشد :

گر نور مه و روشنی شمع تراست
پس کاهش و سوزش من از بهر چراست؟

گرشمع توئی مرا چرا باید سوخت
ور ماه توئی مرا چرا باید کاست ؟!

تشبیه جمع

و آن ، چنانست که مشبه به متعدد باشد و مشبه یکی :

ای زلف یار سایهٔ بال فرشته ای
یا از سواد دیدهٔ حورا سرشته ای
عودی نه عنبری نه عبیری نه نافه ای
دامی نه حلقه‌ای نه کمندی نه رشته‌ای

تشبیه کنایت

و آن چنانست که کلام خالی باشد از اداة تشبیه :

گاه برماه دو هفته گرد مشك آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

« مقصود از ماه دو هفته وخورشید صورت محبوب است ومراد بغالیه ومشك زلف اوست »

استعاره

استعاره ، درلغت بمعنای عاریت خواستن چیزیست ودراصطلاح، نوعی ازمجاز باشد که اساسش روی تشبیه است .

استعاره ، بتقسیم اولی برسه قسمست: مکنیه ، تخییلیه ،ترشیحیه»

تشبیه مضمر درنفس را استعارهٔ مکنیه گویند :

ذکر لازمی از لوازم مشبه به را برای مشبه ؛ استعاره تخییلیه نامند .

ایراد مناسبی از مناسبات لازم مشبه به را برای مشبه ، استعارهٔ ترشحیه گویند .

ابو ذویب هذلی راست :

واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لاتنفع

تشبیه کرده درقلبش مرگ رابسبع « یعنی حیوان درنده » مانند شیر ، لازمی از لوازم شیر را در شعرخود که اظفار « چنگال » باشد آورده است .

سپس مناسبی ازلوازم چنگال که بندکردن وفرو بردن در فریسه باشد ایرادنموده که عبارتست از انشاب .

حاصل معنی آنکه هر گاه مرگ در رسد و چنگال خود را بند نماید هیچ دعاء وبازوبندی نفع وتأثیری نمی‌دهد !

شیخ سعدی گوید :

چون مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر دهد نه علاج

و از قبیل استعاره است این دو شعر ، که از آن دوست قدیمی نگارنده مرحوم میرزا عبد الحسین خان منشی باشی (نصرت) میباشد :

چه شب است کزدرامشب بدرآمدآفتابی ؟! (۱)

چه عنایتست یارب که نکرده ام ثوابی ؟ !

---

(۱) قامت تظللنی من الشمس نفس اعز علی من الشمس

قامت تظللنی و من عجب شمس تظللنی من الشمس

حافظ راست :

گرچه گرد آلود فقرم شرم بادازهمتم

گر بآب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

برای استعاره اقسام دیگریست که ذکر آنها با شرح آن مناسب مقام نیست زیراکه « هر سخن جائی وهرنکته مقامی دارد »

هله با دو چشم بیدار ، جمال یار دیدم

که گمان نبود هرگز که ببینمش بخوابی (۱)

گفتیم مبنای استعاره بر تشبیه است

حال باید دانست که استعمال لفظ درمعنای موضوع له خود حقیقت ودرخلاف موضوع له مجاز است مثلا هرگاه لفظ « اسد » را گفتیم و از آن حیوان مفترس (درنده) یعنی شیر اراده کردیم حقیقت خواهد بود و اگر کلمهٔ اسد را برزبان راندیم و بمناسبتی از آن ، مرد شجاع مقصودمان باشد مجاز خواهد بود .

بنابراین، مجازاستعمال لفظ است در خلاف ماوضع له بسبب علاقه یعنی مناسبت میان معنای حقیقی ومجازی .

پس اگر علاقه ، علاقهٔ مشابهت نبود از قبیل : کلیت و جزئیت . اطلاق وتقیید . سببیت ومسببیت . حالیت ومحلیت وجزاینها مجاز مرسل خواهد بود والا استعاره است

کنایه

کنایه و کنیه ، درلغت بمعنای ستر وپوشانیدن است ودراصطلاح آنست که متکلم ازلفظ معنای مجازی را اراده کند باجواز قصد معنای حقیقی لفظ .

مثلا هرگاه بگوئیم : فلان کثیر الرماد ، یعنی فلانی خاکستر آشپزخانه اش زیاد است .

---

(۱) خنك آن که باحبیبی شب وروز خود سرآرد

که پس از حبیب عالم نبود بجز حبابی

دومحیط زندگانیست شباب وعشق «نصرت»

دل من بعشق زنده است، دریغ از شبابی

مقصودمان نه معنی حقیقی باشد بلکه غرض معنای مجازی آنست که جود آنشخص منظور میباشد بعبارت واضحتر لازم معنای حقیقی، مراد ماست .

زیرا که از زیادی خاکستر ذهن شنونده میرود بکثرت طبخ از زیادی طبخ ذهن او منتقل میشودبکثرت اکلة «غذاخوران» واز زیادی مهمانان ذهن میرود روی سخاوت وجود فلانی .

پس دراینجا ذکر ملزوم شده وارادهٔ لازم .

و مثل آنست :

زید مهزول الفصیل :

(یعنی بچه شترش لاغراست)

زید جبان الکلب .

«یعنی سگش ترسو است»

همهٔ این عبارات میرساند جود زیدرا ازاینجاست که گفته‌اند

(الکنایة ابلغ من التصریح)

---

(١) شمس قیس ، زیر عنوان (ارداف) مینویسد :و آن از جمله کنایات است

آنگاه پس ازتعریف کنایه ، میگوید :

این صنعت درجملهٔ لغات مستعمل است و بنزدیك خاص وعام‌متداول، چنانکه عوام گویند :

در سرای فلان ، کسی بسته نبیند و دیگ او از آتشدان فرود نمیآید .

« اگر چه تعبیر از کنایه بحسب معنای لغوی که خود او آورده ، درست است لیکن مصطلح قوم نیست .

شاید اصطلاح مخصوص خود اوست .

« ولا مشاحة فی‌الاصطلاح » .

ایهام مصدر است یعنی بوهم انداختن

این صنعت چنان باشد که متکلم ، لفظی بیاورد ، دارای دومعنی (قریب . بعید) وذهن شنونده ابتدا متوجه شود بمعنی‌قریب درصورتی که مقصودگوینده معنی بعیدباشد .

عنصری گوید :

تو آن شاهی که اندر شرق و درغرب
جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل
که یارب عاقبت محمود گردان

تعریض

تعریض آنستکه متکلم ، کلامی بیاورد و مقصودش گوشه دادن بمطلبی دیگر باشد مثل اینکه بستانکار بررفیق بده‌کار خود واردشده بگوید آمدم سلامی عرض کنم (یعنی طلب مرا بده)

دلدار مرا گفت چرا غمگینی ؟
غمگین کدام دلبر شیرینی
برجستم و آینه بدستش دادم
گفتم که درآینه که را می بینی ؟

قلب

این صنعت چنانست که دو کلمه از لحاظ تقدیم و تأخیر حروف مقلوب یکدیگر واقع شوند :

کلام روح‌فزای تودر کمال‌حلاوت(۱)

صفای روی تو صافی‌تر از گهر بطراوت

قلب کل

رأی تو یار صواب . داد تومحض و داد

فتح تو حتف حسود ضیف توفیض مراد

قلب مجنح

گنج دولت دهد گذارش جنگ

رای نصرت کند حمایت یار

قلب مستوی ـ عقرب تحت برقع

بارخش وه نیزمیدیدیم زین هوش خراب

باز اگرمی‌برد بارم را بدر بی‌مرکاز آب

« هریك ازدومصراع را اگر وارونه نمائیم مثل آنستکه راسته بخوانیم »

حریری گوید :

اسل جناب غاشم مشاغب ان جلسا

دیگری گفته است :

شوهمره بلبل باب هر مهوش　　　　شکر بترازوی وزارت برگش

(۱) کلام با کمال ازقبیل قلب بعض است معلوم شد از امثلهٔ بالا که قلب برچهار قسم است ولی قسم چهارم درفارسی کم استعمال میشود بعلاوه معنای محصلی هم ندارد.

ترصیع

ترصیع ، درلغت ، جواهر درنشاندن است(۱) ودراصطلاح ارباب بدیع آنستکه کلمات مسجع آورده شود بطوری که دو جمله در وزن ودر حروف خواتیم متساوی باشند .

حریری گوید :

یطبع الاسجاع بجواهر لفظه ویقرع الاسماع بزواجر وعظه

رشید وطواط راست :

ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معوّل دولت حضرت تو مقبّل اقبال

رد الصدر الی العجز

این صنعت چنانست که شاعر ، کلمه ایرا که ابتداء شعربدانست در آخرهم بیاورد :

غضایری گوید:

عصا برگرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

رشید وطواط راست :

قرار ازدل من ربود آن نگار بدان عنبرین طرۀ بی قرار

ردالعجز الی الصدر

این صنعت عکس قسم اول است . یعنی شاعر لفظی راکه در آخرشعر خود آورده ، دراول شعر دیگرمکرر نماید :

---

(۱) گوشواری داشتم ازلعل و مرواریدو در
بود یکمثقال وزن آن مرصع گوشوار

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر
ز فضل وافر تو یافت زیب و فر و نظام
نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر
برونق است درین روزگار کلك وحسام
حسام و کلك تو کردند کام اعدا کم
روا و رأی تو بردند از زمانه ظلام
ظلام باد شب و روز دشمن جاهت
بکام باد همه کار دوستانت مدام
مدام تا که بود گردش فلك بر جای
مطیع باد ترا دولت و ، سپهر ، غلام

تقسیم

صنعت تقسیم ، چنانست که شاعر ، معنائی در نظر گرفته ، سپس بتفصیل آن پردازد :

درازی عمر مردم شصت سال است
شبت نیمی و شب خفتن حلال است
بماند سی وز آن سی پانزده نیز
حساب طفلی و حد کمال است
بماند پانزده ز آن پانزده ده
غم دنیا و فرزند و عیال است
بماند پنج و آن پنجست عمرت
ترا ای شصت ساله پنج سال است

چو عمر اینست از آن پس مرترا خود
درین دنیات دل بستن محال است

دانشمند ارجمند آقای میرزا محمود فرخ جواهری فرموده :

در راه عشق دوست توانم ز جان گذشت
لیکن ز عشق دوست کجا میتوان گذشت
صیت جمال او بهمه قیروان رسید
آوازهٔ جنون من از قیروان گذشت
با این و آن بگوی که پندم چه میدهند
کار جنون من دگر از این و آن ، گذشت
بگذشت بر بیهده چندی ز عمر من
هان گوش دارتاکه بگویم چسان گذشت
نیمی مرا بکودکی اندر گذشت عمر
نیمی دگر بعشق رخ کودکان گذشت

کلیم اصفهانی گوید :

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آنهم کلیم باتو بگویم چسان گذشت
یکروزصرف بستن دل شد باین و آن
روز دگر بکندن دل ، زین و آن گذشت

تکریر

تکریر آنست که شاعر لفظی را مکرر آورد.

رشید وطواط راست :

زهی مخالفت امرتو خطاء خطاء زهی موافقت رأی تو صواب صواب

حکیم ناصرخسرو فرماید :

منافق را مدان یار موافق　　　منافق را منافق دان منافق

دیگری گوید

جهان از دولت سلطان اعظم　　　بهار اندر بهار اندر بهارست

عسجدی گفته :

باران قطره قطره همی بارم ابر وار
هرروز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زآن قطره ، قطره قطرهٔ باران‌شده خجل
زآن خیره خیره ، خیره وجان من‌فکار

تاکیدالمدح بمایشبه الذم

این صنعت ، چنانست که شاعر کسی را بوصفی ستاید آنگاه در اثناء کلام خود کلمه « لکن » آورد که شنونده خیال کند مقصود متکلم ایراد صفت ذمی است برای ممدوح ولی برخلاف انتظار ملتفت میشود که آنچه بعد ازلکن آورده شده او نیزیکی از اوصاف حمیده‌است

همی بعدل تونازند دوستان لکن
به‌بی‌نظیری تو دشمنان دهند اقرار

ایضاً

ترا پیشه عدلست لکن بجود
کفت می کند برخزاین ستم

واز این قبیل است این شعر :

ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم　　　بهن فلول من قراع الکتائب

تاکیدالذم بمایشبه المدح

این صنعت ، عکس آنست یعنی شاعر ، در میان اوصاف ذمیمه

برخلاف انتظار پس از کلمهٔ استدراك، صفتی ایراد کند که آن نیز دلالت بر ذم کند :

نانشان نه گندمین وسنخشان درشت ، لیك

گاه عطا ترش روی و در وعده کاذبند

بیان و تفسیر

این صنعت چنانست که متکلم کلامی بیاورد مجمل آنگاه بتفسیر اجمال بپردازد :

دو کس رنج بیهوده برد وسعی بی‌فایده کرد یکی آنکه مال گرد کرد و نخورد ودیگر آنکه علم آموخت وعمل نکرد.

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

تاجهان برپای باشد شاه را این یادگار

آنچه بستاند ، ولایت آنچه بدهد ، خواسته

آنچه بندد پای دشمن، آنچه بگشاید، حصار

حسن تعلیل

این صنعت چنانست که شاعر درشعر خود مطلبی را ادعا کند و برای اثبات مدعای خویش دلیلی آورد نه مطابق باواقع، درحقیقت مقصودش اغفال طرف مقابل باشد . « شاعری گوید »

چوب را آب فرو می نبرد،وحکمت چیست

شرمش آید ز فروبردن پروردهٔ خویش

حافظ فرماید :

بعد از اینم نبود شایبه درجوهر فرد[۱]
که دهان‌تودرین نکته‌خوش‌استدلالیست

اسلوب الحکیم

این صنعت ، چنانست که متکلم ، در کلام خود لفظی ایراد کند و مخاطب آنرا برخلاف مراد متکلم‌حمل‌نماید ودرضمن متکلم رابفهماند که انسب بحال اومعنائیست که مخاطب آنرا درك کرده است:

گفتمش باید بری نامم زیاد
گفت آری میبرم نامت زیاد

آورده اند که قبعژی روزی دربوستان باجمعی از دوستان نشسته سخن ازهر دری پیوسته موسم غوره بود .

یکی از آن میان نام حجاج بن یوسف ثقفی برزبان راند قبعژی گفت :

اللهم سود وجهه واقطع عنقه و اسقنی من دمه

حجاج را خبرشد باحضارش مثال داد وسخن درمیان نهاد قبعژی گفت :

مقصودم تو نبودی غرضم غوره بود که از خدا درخواست کردم

(۱) مقصود از جوهر فرد ، جزء لایتجزی است که در وجودش اختلافست .

بعضی میگویند وجود خارجی ندارد و برخی برآنند که وجود خارجی دارد .

خواجه ازباب حسن‌تعلیل ، میگوید : دهان تنك محبوب دلیل بروجود جزء لایتجزاست درخارج .

این قدر هست که گاهی سخنی میگوید
ورنه معلوم نگشتی که دهانی دارد !

صورتش سیاه کند باغبانش ازتاك بازنموده، شرابش سازد آنگاه باقبال امیر یك دوساتکین بنوشم !

حجاج ازروی خشم ویرا گفت:

لاحملنك علی الادهم

یعنی زنجیر بپایت نهاده ترا زندان میفرستم

قبعثری گفت :

مثل الامیر حمل علی الادهم والاشهب

یعنی لایق بمقام امارت همین است که مرا بر اسب ابلق سوار کند . اشهب را هم قرینه برای این معنی آورد ، دیگربار حجاج گفت :

انه لحدید .

یعنی مقصودم از ادهم قید بود ، نه اسب .

جواب داد :

لان یکون حدیداً خیرمن ان یکون بلیداً

یعنی هرآینه اسب مرحمتی امیر ، تند رو باشد بهتر از اینکه کند رو بود .

حجاج را خنده گرفت و از مجازاتش درگذشت .

تجاهل العارف،

این صنعت ، چنانستکه متکلم موضوعی را سؤال کند که خود میداند اما محض رعایت نکته‌ای که ازسوق کلام استفاده میشودخویشتن را بنادانی زده ، جهل را بخود می بندد ،

سعدی گوید :

یارب آنرویست یا برگ سمن

یارب آن مویست یا مشك ختن

ایضاً

آینه در پیش آفتاب نهادست ؛
بر در آن خیمه یاشماع جبین است؟

« هموراست »

آن برگ گل است یا بناگوش
یا سبزه بگرد چشمهٔ نوش ؟

دیگری گوید :

در زیر امر اوست جهان یاجهان خود اوست
یارب خدایگان جهانست یا جهان ؟

ایضاً

روزگار آشفته تر یازلف تو یاکارمن
ذره کمتر یادهانت یا دل افکار من ؟

تنسیق الصفات

این صنعت چنانست که برای یك موصوف ، صفات متعددی درپی یکدیگر آرند :

«قاآنی راست»

بگردون تیره ابری بامدادان برشداز دریا
جواهر خیزو گوهر بیزو گوهرریزو گوهرزا

عنصری گوید :

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
سایه یزدان شه کشور ده گیتی ستان

واز این قبیل است ونزدیك بهمین معنی است .

سیاقة الاعداد

وآن چنانست که شاعر چند چیز از مفردات را برشمارد آنگاه

جمله را یك یك وصف نماید چنانکه

ادیب صابر راست :

بمن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر
یکی عقیق و دوم نرگس و سوم عنبر
عقیق و نرگس و عنبرش بستدند از من
یکی حیات و دوم قوت و سوم پیکر
حیات و قوت و پیکر سه دایه بود مرا
یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
ضعیف و قاصر ولاغر شود بمحنت عشق
یکی سپهر و دوم کوکب و سوم گوهر

زینتی گفته است

اسب و گهر و تیغ بدو گیرد قیمت
تخت و سپه و تاج ازو یابد مقدار

ایجاز اطناب مساوات(۱)

باید دانست که الفاظ ، قوالب معانی هستند بنابراین گاه میشود ترتیب معانی بیش از الفاظ است و گاه کمتر و گاه مساوی ، قسم اول را اطناب گویند دوم را ایجاز نامند ، سوم را مساوات ، ایجاز و اطناب دو صورتی ازصنایع بدیعیه شمرده میشوند که مخل بفهم وملال آور نباشند مثال ایجاز.

سنائی راست :

تا بحشر ای دل ار ثنا گفتی همه گفتی چو مصطفی گفتی

(۱) ازآنجا که ایجاز و اطناب ازامور نسبی هستند نمی شود آنهارا تعریف کرد چراکه یك کلامی ممکن است موجز باشد ولی نسبت بجمله دیگر مطنب باشد و بالعکس ، علی هذا بایستی بنا را بر عرف عام گذاشت .

انوری گوید :

من چه کردم آنچه آن آید زمن
توچه کن آنچ از تو آید و السلام

سعدی گوید :

دیدم دهنی و رفتم از هوش   دیدی که بهیچ مرده بودم

دراطناب شرط است، کهازاستعمال الفاظی که مورد احتیاج نیستند اجتناب ورزند مانند :

من و توایم من و تو که در جهان نبود
من و ترا بهنر جز من و تو یارو قرین

درهرحال متکلم بلیغ آنستکه الفاظ را بروفق معانی متصورهٔ در ذهن ترتیب دهد مگر اینکه مقام مقتضی اطناب باشد چنانچه در آیهٔ کریمه است :

وما تلك بيمينك ياموسى ؟

حضرت حق سؤال میفرماید چیست بدست راست تو ای موسی ؟ پاسخ میدهد :

هي عصاي اتوكاء عليها و اهش بها على غنمي ولي فيها مآرب اخرى .

یعنی اینست عصای من تکیه میکنم برآن و گوسفندانم را بآن میچرانم وبرای منست درین ، حوائج دیگری .

معلوم استطبق قوانین بلاغتی میبایدحضرت موسی بگوید(عصای) یعنی فقط خبر مبتدا را ذکر کنند « وفی جواب کیف زید قل دنف » اینجا بعلاوهٔ اینکه مبتدا راآورده جمل دیگری را همیادآور شدهاست محض آنکه مقام، مقام صحبت بامحبوب میباشدهرچند کلام طولانی تر

تربود لذتش بیشتر ، اینست توجیه و تفسیر ظاهر سؤال و جواب ، و (فیه کلام لایسعه المقام)

اعتراض

آنرا حشو نیز گویند عبارتست از اینکه شاعر دروسط شعرخود لفظی بیاورد که معنی را بدان حاجت نباشد و آن برسه نوع است.

۱ـ حشو ملیح ، که برعذوبت شعر بیفزاید :

در محنت این زمانهٔ بی فریـاد
(دور از تو) چنانم که بداندیش مباد

۲ـ حشو متوسط ،که اگر بررونق شعر نیفزاید عیبی بلفظ ومعنی وارد نیاورد .

گر خیره مرا زیر و زبر خواهی کرد
ازعمرخود(آی‌دوست،)چه‌برخواهی‌کرد

۳ـ حشو قبیح ،که زاید بی‌معنی وبی‌فایده باشد:

گـر می نرسم بخدمتت معذورم
زیرا(رمد) ، چشم و(صداع) ، سرم‌است

ارسال المثل

ارسال المثل چنانست که شاعر مثل مشهوریرا در شعرخود بیـاورد :

نابلسی گوید :

و مهجتی فی ید یهم تعبثون بها
(الطفل یلعب و العصفور فی الم)

سلطان اتسز خوارزم شاه در خطاب بسلطان سنجر سلجوقی پیغام میدهد

مرا با ملك طاقت جنك نیست
ولیکن بصلحش هم ، آهنگ نیست
اگر باد پایست یکران شاه
کمیت مرا نیز پا ، لنگ نیست
بخوارزم آید بسقین روم
(خدای جهان راجهان تنگ نیست)

خواجه حافظ گوید :

بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
علاج کی کنمت (آخرالدواء الکی)

سعدی فرماید :

با دوست بگرمابه درم خلوت بود
وان روی چو گل با گل حما آلود
گفتا دگر این روی کسی دارد دوست
گفتم (بگل آفتاب نتوان اندود)

وازاین قبیل است:

« رباعی »

با بط می گفت ماهیی در تب و تاب
باشد که بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب
(دنیاپس مرگ ماچه دریا چه سراب)

عنصری درارسال المثل گوید « بیشترمصاریع امثال است »:

فعل ، آلـوده گوهـر آلایـد
« از خم سرکه ، سرکه پالاید »
هرکجا گوهـر بدیست بدیست
« بدگهر نیك چون تواند زیست »
بد ز بد گـوهران پدیـد آیـد
« هـر کسی آن کند کـزو زاید »
« اشعار عنصری » مفاد این مثل است که گفته‌اند »:
(کل اناء یترشح بمافیه)
گـر دایره کوزه بگوهر گیرند
«از کوزه همان برون تراید که‌دروست»
بلمعالی رازی گفته است :
نادیده ررزگارم از آن رسم دان نیم
« آری بروزگارشود مرد ، رسم دان»
ملمع ، آنست که شاعر نظمی بیارد مرکب از دولغت و بیشتر باین طریق که بیتی فارسی وبیتی تازی یامصراعی فارسی ودیگری‌عربی یابترتیب دیگر کلام منظوم سازد :
« سعدی گوید »
سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات
تو قدر آب چه دانی که درکنار فراتی
شبم‌بروی توروز است‌ودیده‌ام بتوروشن
و ان هجرت سواء عشیتی و غداتی
اگرچه دور بماندم امید برنگرفتم
مضی الزمان و قلبی یقول انك آت

من آدمی بجمالت ندیدم و نشنیدم
اگر گلی بحقیقت عجین آب حیاتی
فکم تمرر عیشی و انت حامل شهد
جواب تلخ بدیعست از آن دهان نباتی
شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد
لقد تفتش عین الحیات فی الظلمات

« **حافظ فرماید** »

اتت روائح رند الحمی و زاد غرامی
مـن المبلغ عنی الی سعاد سلامی
پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت
فدای خاك در دوست باد جان گرامی
بیا بشام غریبان و آب دیدهٔ من بین
بسان بادهٔ صافی در آبگینهٔ شامی
خوشا دمی که درائی و گویمت بسلامت
قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقـام
اذا تغرد عن ذی الاراك طائر خیر
فلا تفـرد عن روضهـا انین حمای
بسی نماند که روز فراق یار سرآید
رأیت من هضبات الحمی قیام خیـام

این ملمع از محشی است که بفارسی و عربی گفته شده است :

دی بیامد دلبرم اندر کفش جام مدام
یالها من خمرة تشفی العلیل من سقام

چون سپند از جای جستم گفتمش روحی فداك (۱)

خیر مقدم یا ندیمی هات صهباء الکرام

آن شراب ارغوانی را که بهرش زاهدان

روزها اندر صیامند و سحرها در قیام

یعنی آن خمری کزو نوشند مردان خدای

لیس انزاف بها بل لیس فیها من اثام

لطف کن برمن بیك ته جرعه‌ای ایخوشخرام

ان صبری تم فیها فاسقنیها والسلام

گفت یکسو رو نباشد در خور هر ابلهی

نی برای عامی و نی از برای مرد خام

رنجها باید در این ره تا بیابی کام خویش

« دونه حرب البسوس » للذی یبغی المرام

پخته باید نوش فرماید ازین جام شراب

نیست شان آنکه نزداید زدل زنگ ملام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

خیز برخوان این ملمع سال و ماه و صبح و شام

حسن مطلع

که آنرا حسن ابتدا نیز گویند چنانست که شاعر ، درابتداء نظم خود بقسمی مطلب را بپروراند که مقصودش ازمدح وهجاء و نصیحت و فضیحت ودیگر اغراض معلوم گردد یعنی براعت استهلال داشته باشد و

---

(۱) مرحوم شیخ رئیس شاهزاده ابوالحسن میرزا را ملمعی است بسه لغت (فارسی عربی فرانسه) رجوع شود به (منتخب نفیس شیخ الرئیس)

هم باید ازالفاظ موهمه ورکیك وکلمات وحشیه کلامش خالی‌باشد .

سروش اصفهانی گوید:

افسر خوارزمشه که سود بکیوان
باسرش آمد درین مبارك ایوان

ابوحنیفه اسکافی راست :

شاه چو دل برکند زبزم گلستان
آسان آرد بچنك مملکت آسان

دیگری گوید :

هرنسیمی‌که بمن بوی خراسان آرد
چون دم عیسی در کالبدم جان آرد

حکیم ناصرفرماید :

دیر بماندم درین سرای کهن من
تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

مرحوم سرائی گفته :

آسمان خبط اینقدر تا کی ؟ ! نیر الدوله و حکومت ری

دیگری گفته :

رفت ببرج حمل خسرو سیارگان
مطلع خورشید شد طالع شاه‌جهان

فرصت الدولهٔ شیرازی گوید :

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمندت
صبر کن تامن بپای خویشتن آیم ببندت

نگارندهٔ این سطور ، هروی خراسانی راست :

ایا ندیده بگیتی حریم امن و امان
بروزگار جهانداری بزرگ شهان

باعتبار نظر کن بخطهٔ کابل
باحترام گذر کن بکشور افغان
ببین اهالی کشور چسان غنود ستند؟
بزیر سایهٔ چتر خدایگان جهان

وله ایضاً

خواهی ار بینی بهشت عدن ، برروی زمین
رخت بگشا درهرات وروضهٔ رضوان ببین
باصفامرزی که رضوان می گزد دندان بلب
گر زباغ خلد بیند نقش این زیبازمین
شعب وسغد وغوطه ونهرابله، این چهار
جنت دنیا ستی شهر هراتش پنجمین

لغز

لغز ، آنستکه معنی از معانی را درلباس عبارتی مشکل بطریق سئوال بپرسند .
واز این جهت آنرا درخراسان « چیستان »گویند :

درمقراض (قیچی) گفته

چیست کاندر دهان بی دندانش هرچه افتاد ریز ریز کند
چون زدی دردوچشم‌اوانگشت درزمان هردو گوش تیز کند

دیگری درکوزه گفته

لعبتی چیست نغزو خاك مزاج که بآبیست درجهان خرسند
دست برسر نهاده پنداری بسر خویش میخورد سوگند

در پیاز گفته :

چیست آن طرفه خرگه بی در — اندر آن خیمه خیمهٔ دیگر
مفلسان را مصاحب و دمساز — منعمان را رفیق راه سفر
گاه بینی زمردین علمی — از گریبان آن برآرد سر
این لغز را هر آنکه بگشاید — چشمهٔ آب آیدش بنظر

معما

این صنعت ، چنانست که اسم یامعنی را بنوعی ازغوامض حساب یابچیزی ازقلب وتصحیف وغیر آن ازانواع تعمیت آنرا پوشیده گردانند تاجز باندیشه تمام و فکر بسیار بسر آن نتوان رسید و برحقیقت آن اطلاع نتوان یافت :

چنانکه درقپان گفته اند

چیست نه شلوار و نه پیراهنش
هرچه میخواهی نهی در دامنش
راست گوید هرچه گوید بی زبان
اژدهائی عقربی در گردنش

و همچنین درنام مسعود گفته اند

چو نامش بپرسیدم از ناز زود
بدامن چو برخاست بربط بسود
بتازی بدانستم آن رمز او
که نامش زبربط بسودن چه بود(۱)

---

(۱) سودن ، بمعنای مس کردن و مالیدن است بربط تقریباً مرادفست با « عود » که عربیست « و قسمی‌است ازساز »

ابونصر فراهانی گوید :

کران عودو بربط وتر شرعه رود « همهٔ اینها بمعنی سازند »

ایضاً بنام مسعود گفته شده

دانه ها بهر نثار افشاندو دل برسرنهاد
شمع دربزم توودودش زسربگذشته بود(۱)

بوالفرج در (عبدالرحمن) گفته است

سورتی کاندرآن یك آیت را — کرد باید همی بسی تکرار
آخر نام تست اول آن — ای نکو سیرت نکو کردار
آخر نام تو ترا بد هاد — اول نام تو چو من بسیار

دیگری باسم مبارك علی (ع) گفته

چو نام او گذرد بر صوامع ملکوت
بقدر مرتبه هریك « زجا » بلند شوند(۲)

تعمیه

بنام شانه سر و کلنگ

دو مرغ از مرغزاری کرد پرواز
بقصد هردو شان آهنگ کردم
یکی را پا بریدم گشت بی سر
یکی را سر بریدم لنگ کردم

پای شانه سر کلمهٔ سرهست که پایهٔ شانه است و سر کلنگ کاف است.

---

(۱) توضیح اینکه هرگاه سه نقطهٔ شین را از شمع نثار کنیم و دل شمع راکه میم است بسین وصل نمائیم (مسع) میشود بعد دال اول (دود) را میاندازیم سپس واو ودال را بآخر لفظ مسع ملحق کنیم مسعود میشود .

(۲) توضیح آنکه (زجا) حروفش بحساب ابجد (یازده) میباشد چه از طبقهٔ آحاد است هرگاه این سه حرف رابطبقهٔ عشرات بردیم ۱۱۰ میشود که با نام (علی ع) بحساب ابجد مساویست.

تعمیه بنام پسته، محتشی راست :

دانه ای سرخ پوش و سبز اندام
نزد من بهتر است از بادام
گر مصحف کنیش بسته بود
ور گشائیش خندهٔ روست مدام

تعمیه باسم حسن

اب حبیب بدندان گرفتم و گفتم(۱)
زهی حلاوت لب لااله الا الله

حسن تخلص

که آنرا حسن مقطع نیز گویند چنانست که شاعر کلام خودرا بشعری مرغوب وملایم ذوق ، ختم کند واز این قبیل است شریطه که آنرا دعای تأبیدنیز نامند(۲)

ابوحنیفه اسکافی گوید

زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا
یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم

---

(۱) مراد ازلب حبیب ، حرف « حا » است .
دندان رابعربی « سن » میگویند و جمعش اسنان میباشد . بنابراین معما حل شد .
(۲) دعای تأبید آنست که شاعر مقصود خود را منوط بشرط قرار دهد.

حکیم قاآنی راست :

الا تا بکتف باد نباید نهاد غل
الا تا بروی بحر نشاید کشید پل
الا تا بهر بهار بروید زخاك گل
الا تادرون خم شود خون تاك مل
ملت باد درقدح گلت باد در کنار

این دلیری و جسارت نکنی بار دگر
گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم

مختاری راست :

دی ، باز در تفکر آنم که باد را
باتاب سنبل سمن آرای تو چه کار
گر نیز گرد زلف تو گردد بسوزمش
از وصف آتش سر شمشیر شهریار

انوری گوید :

تا محل همه چیز از شرف او باشد
جاودان بر همه چیزیت شرف بادو محل
در گهت مقصد ارکان ودرو بارو حجاب
مجلست منشاء اعیان و درو مدح وغزل
پای اقبال جهان سوی بداندیش تو لنگ
دست آسیب فلك سوی نکوخواه تو شل
روز بدرفته و روزت همه فرخنده وعید
وز قضا بستده بادخل ازل وجه امل(۱)

---

(۱) ازمقاطع ناپسندیده ازرقی گفته است :

همیشه تا نبود صد فزون تر از سیصد
همیشه تا نبود پنج برتر از پنجاه
بدست وطبع تو نازنده باد جام وادب
بفرو نام تو پاینده باد افسر و گاه
مباد گوش تو بی بانگ رود، سال بسال
مباد دست تو بی جام باده ماه بماه

بقیه حاشیه درصفحه بعد

کاتب این حروف گوید :

تاکه بود ماه را شعاع ز خورشید
تا که ز طبعم لئآلی و گهر آمد
عیش بکامت بواد و بخت مساعد
خصم ازین اتحاد (۱) خون جگر آمد

بحر رجز مسدس مرفل

در ضعف و پیری و حسن تخلص

تا بر کند از بیخ و بن ملك بدن را
گشت سپهر نیلگون فرسود تن را
چنبر شد از گشت زمانه سرو قدم
آورده برمن خیل پیری تاختن را
گلناره رخسارم شدا کنون بی طراوت
چون زلف خوبان یافته چین وشکن را
زین غم روانشد از دو چشمم چشمهٔ خون
گلگون نموده اشك من تل ودمن را

بقیه از صفحه قبل

شمس قیس گوید در این اشعار دوعیب است (لفظی - معنوی) امامعنوی آنست که در دعا گفته همیشه دربطالت باش وجز بهزل و بیکاری مشغول نباش !

اما عیب لفظی اینکه میگوید مباد گوش تو، مباد دست تو « المعجم ص ۳۰۲ »

(۱) این دوشعر، ازقصیده ایست که هنگام صلح دولت ایران بادولت افغان بسال ۱۳٤۰ هجری قمری گفته شده موقعی که اول نماینده دولت افغان بمشهد مشرف و بیرق دولت خودرا در کوچهٔ ارك نصب نمود «رجوع شود بحدیقة الرضویه ص ۳۹٦ »

طی کردم ایام جوانی را بعزلت
در سن پیری چون درآیم انجمن را
اکنون که پیری گشته مستولی دریغا
آماده بینم بهر خود گور و کفن را
بیت الحزن شد خانهٔ تن مرغ دل را
خوش آن‌زمان ویران کنم بیت الحزن‌را
واره ز زندان بـدن آنسوی عالم
دانسته ای گر معنی حب الوطن را
ای آنکه داری روز و شب اندیشهٔ نو
تا از چه رو فربه کنی لاغر بدن را
وارسته کن خود را بفضل وعلم ودانش
خواهی اگر سخره کنی چرخ کهن را
در هر فنی باشد مرا فی الجمله حظی
از شاعری بگزیده مدح بوالحسن را
شاه خراسان قبلهٔ هفتم امامی
کامد مهین حجت ولی ذوالمنن را
«هروی خراسانی»

وله ایضا

بحرهزج مثمن سالم «مسمط»

هوای بوسه ای زان لب مرا دارد بتاب و تب
بدین امید روز و شب برانم از مژه طوفان
صبا گر بگذری ز آنسو بآن نامهربان برگو
نمیدانستم ای بدخو که درهم بشکنی پیمان

کجا دانند حال دل سبکساران آن محفل
مگر آن یارسنگین دل کند درد مرادرمان
حریفان را بیاد آور چوبر کف مینهی ساغر
زهجرت ای پری پیکر، شدم سر گشته وحیران
نگارینا چه بد کردم که افزون میکنی دردم
بترس از نالهٔ سردم که بنیادت کند ویران
زسوز هجرخودتاکی بفرسائی تنم چون نی
شود، دورجمالت طی، کمالت رارسد نقصان
اگر ای شوخ فرخاری دگر بارم بیازاری
بحق حضرت باری بگیرم شاه را دامان
شهنشاه فریدون فر، همایون فال و نیك اختر
علی موسی جعفر ولی قادر سبحان

ترجیع

آنستکه قصیده را بر چند قطعه تقسیم کند همه دروزن متفق و درقوافی مختلف، و شعرا هرقطعه را از آن، خانه ای خوانند آن گه فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد، و آن بیت را ترجیع بند خوانند.

پس اگرخواهد همان بیت را ترجیع بند همه خانه ها سازد ودر آخر هرقطعه واول مابعد آن، بنویسد واگرخواهد هرقطعه را ترجیع بندی علیحده گوید.

و جمال الدین محمد عبد الرزاق را در نعت پیغامبر صلوات الله علیه و آله قصیدهٔ ترجیع هست والحق سخت نیکو آمده است «المعجم»

ای از بر سدره شاهراهت — وی قبهٔ عرش تکیه گاهت
ای طاق نهم رواق بالا — بشکسته ز گوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت — هم شرع خزیده در پناهت
این چرخ کبود، ژنده دلقی — در گردن پیر خانقاهت
مه طاسك گردن سمندت — شب طرهٔ پرچم سیاهت
چرخ ارچه رفیع، خاکپایت — عقل ارچه بزرگ، طفل راهت
جبریل مقیم آستانت — و افلاك حریم بارگاهت
خوردست قدر زروی تعظیم — سوگند بروی همچو ماهت

ایزد که رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم — وی خلق تو پایمرد عالم
فراش درت کلیم عمران — چاوش رهت مسیح مریم
ازنام (**محمد**) استمیمی — حلقه شده این بلند طارم
تو در عدم و گرفته قدرت — اقطاع وجود زیر خاتم
در خدمتت انبیا مشرف — وز حرمتت آدمی مکرم
از سعی مبارك تو رفته — هم با سر حرفهٔ خود آدم
نابوده بوقت خلوت تو — نه عرش و نه جبرئیل محرم
نایافته عز التفاتی — پیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله ای ز جودت
افلاك طفیلی وجودت

ای مسند تو و رای افلاك
صدر تو و خاك توده ، حاشاك!

در راه تو زخم محض مرهم
بر یاد تو زهر عین تریاك
طغرای جلال تو لعمرك
منشور ولایت تو لولاك
نه حقه و هفت مهره پیشت
دست تو و دامن تو زان پاك
هر آنچه سمت حدوث دارد
در دیدهٔ همت تو خاشاك
در عهد نبوت تو آدم
پوشیده هنوز خرقهٔ خاك
تو کرده اشارت از سر انگشت
مه قرطهٔ (۱) پرنیان زده چاك
نقش صفحات رایت تو
لولاك لما خلقت الافلاك

ای کرده بزیر پای کونین
بگذشته ز حد قاب قوسین

ابو نصر فراهی گوید

قمیص کرته و یلمق قبا و ریطه رکو(۲)
نصیف همچو خمار است و مقنعه، معجر

---

(۱) کرته، معربش (قرطه) است بمعنی پیراهن
ابو نواس گوید :

ومقرطق یسعی الی الندماء — بعقیقة فی درة بیضاء
والبدر فی افق السماء کدرهم — ملقی علی دیباجه زرقاء

(۲) رکو ورکوه ورکوك، چادر یکلخت و یك تخته را گویند و بمعنای کرباس هم آمده است .

ای امر تو چیره چون شب و روز — وی خیل تو بر ستاره پیروز
ای عقل گره گشای مفتی — در حلقهٔ درس تو نو آموز
ای تیغ تو کفر را کفن باف — نعلین تو عرش را کله دوز
ای ملتها ز مبعث تو — چون مکتبها بعید نوروز
از موی تو رنگ کسوت شب — وز روی تو نور چهرهٔ روز
حلم تو شگرف دوزخ آشام — خشم تو عظیم آسمان سوز
ماه سر خیمهٔ جلالت — در عالم علو مجلس افروز
بنموده نشان روی فردا — آئینه معجز تو امروز

ای گفته صریح و کرده تصریح
در دست تو سنك ریزه تسبیح

ای سایه ز خاك بر گرفته — وی روی تو نور خور گرفته
ای بال گشاده باز چترت — عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکر نثار نطقت — جانها همه در شکر گرفته
افکنده وجود را پس پشت — بس فکر فکنده برگرفته
از بهر قبول مجلس خویش — آدم سخن تو در گرفته
آنجا که جنیبت تو رفرف — عیسی دم لاشه خر گرفته
وآنجا که نشیمن تو طوبی — موسی ره طور بر گرفته
در مکتب جان زشوق نامت — لوح رنی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست
اوهن چه؟ که احصن البیوتست

اخیراً جمال الدین بعنوان توبه و توسل میگوید:

هر آدمیی که او ثنا گفت هرچ آن نه ثناء تو خطا گفت
خود خاطر شاعری چه سنجد نعت تو سزای تو خدا گفت
گرچه نه سزای حضرت تست بپذیر هر آنچه این گدا گفت
هرچند فضول گوی مردی است آخر نه ثنای مصطفی گفت
در عمر هر آنچه گفت یا کرد نادانی کرد و ناسزا گفت
زان گفته و کرده گر بپرسند کز بهر چه کرد یا چرا گفت
این خواهد بود عدت او کفارت هرچه کرد یا گفت
تو محو کن از جریدهٔ او هرهرزگی از سر هوی گفت

چون نیست بضاعتی ز طاعت
از ما گنه و ز تو شفاعت

« توسل بذیل عنایت امام (ع)»

وادی سیناستی یا روضهٔ خلد برین
بارگاه قبلهٔ هفتم امام هشتمین
حبذا این بارگاه بهتر ازوادی طور
فرخا این پایگاه بهتر از عرش برین
یالها من روضة والله روض من جنان
بابی ثاویه طبتم فادخلو ها آمنین
ایستاده موسی عمران زیکسو بنده وار
عیسی گردون نشین بر تربتش ساید جبین
هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو
هذه جنات عدن از لفت للمتقین

دشمن دین خواست این بنیاد را ویران کند
از جفا بر بست رویش تو پهای آتشین
تیرهای آتشین درگاه شه را بوسه داد
رخصت رجعت گرفتندی بجای ملحدین
لطف حق باتو مداراها کند زان پس که شد
کار از حد میندارد سود فریاد و انین
موسی عمران شنیدستی ید بیضا نمود
زادهٔ موسی بن جعفر را ید بیضا ببین
شاه اقلیم ولایت مظهر آثار حق
آن که نقش پرده از خشمش شدی شیر عرین
نیکلا را باهزاران قوت وقدرت که داشت
قهر او افکند ناگه از سریرش بر زمین
غافل از پاداش بد آن تیره بخت بدسگال
بی خبر از خشم یزدان بود آن دیو لعین
عرصهٔ سیمرغ کی باشد مجال پشگان
روضهٔ خلد برین نبود مقام مشرکین
نیکلا گر تیر باران کرد این کاخ منیع
تیر باران شد فتاد از شوکت تاج و نگین
ایکه میگفتی چرا بدخواه دین کیفر نیافت
حالیا بنگر که دست حق برونشد ز آستین
شورش روسیه بنگر نامهٔ پیشین مخوان
بین بجای نیکلا فرمانروا آمد لنین

هر که او با آل پیغمبر چنان رفتار کرد
بی گمان در عاقبت پاداش او باشد چنین
ملك پاید لاجرم با کفر لیکن گفته اند
می نپاید ملك با ظلم و ستمکاری وکین
منقرض شد خاندان رومانف آری چنین
میدهد بدخواه را پاداش شاهنشاه دین
ای امام انس وجان ای پادشاه ارض طوس
وی سلیل مصطفی سبط امیرالمؤمنین (ع)
سالها بردرگهت مالم همی روی نیاز
از وفا لطفی نما بر بنده روز واپسین
سیدی اشفع لعبد مجرم راج نداك
لیس لی عون و ظهر یا غیاث الخائفین
« هروی خراسانی »

فردیات

نمیخواهم که گردد ناخن من بند درجائی
مگر گاهی که خاری رابر آرم از کف‌پائی
بهوش باش دلی را بسهو نخراشی
بناخنی که توانی گره گشائی کرد
شیشه نزدیکتر از سنك ندارد خویشی
هرشکستی که بهر کس برسدازخویش‌است
افسرده ز بیگانه و آزرده ز خویشم
مردم همه سیر از من و من سیر ز خویشم

شمع این حوصله را برهمه کس روشن کرد
که توان تـا بسحر گریهٔ بی شیون کرد

گرید و سوزد و افروزد و خاموش شود
هر که چون شمع بخندد بشب تار کسی

گل سر سبد عمر ، چشم بیدار است
برغم دیده گلچین روزگار مخسب

بوی گل خود بچمن راهنما شد ورنه
مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست

از دوری تو جانا دانی چه ماند در دل ؟
از کاروان چه ؟ ماند جـز آتشی بمنزل

در بیخبری از تو صد مرحله من پیشم
تو بیخبری از من ، من بی خبر از خویشم

من عاشقم دلیل من این قلب چاك چاك
دردست من جز این سند پاره پاره نیست

شمع را برسر نمیدانم هوای روی کیست ؟
بوی گل میآید از بوی پر پروانه ام !

توضیح، محبوب بقدری گل اندام است که تنها هوای او درسر شمع بطوری آنرا معطر میکند که از دود پروانه ای که در آتش شمع سوخته بوی گل میآید !

آن رسن بگسست آن هندو گریخت
«آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت»

گر دایرهٔ کـوزه ز گوهـر گیرنـد
« از کوزه همان برون تراید که درواست»

با علم تو گر عمل برابر گردد
کار دو جهان تـو را میسر گردد
مغرور مشو بدآنکه خواندی ورقی
زان روز بترس کاین ورق بر گردد

پند واندرز به دانش آموزان

ای هنری طفل هـوشمند خـردمند
گوش ده این نکته ها و کارهءی بند
از دو کس ای نور چشم سخت بپرهیز
تا که نیـابی زیان وارهـی از بند
اول ، آنکس که هست ملحدو بی‌دین
نیست مـر اورا عقیدتی بخداوند
نی بسعادت مقـر و نی بشقـاوت
نه بنبی معتقد ، نه قائل بـرزند !
گر ز خـدا و رسول پیشش گوئی
جمله بنزدش دروغ آیـد و تـرفند
دوم ، آن جـاهل فریفتهٔ گول
کـو ندهد امتیاز حنظل از قند
سود نداند ز خسرو نیکی از بد
هرچه جزاز خوردو خواب‌جمله بیفکند
صورت او گرچه هست صورت انسان
لیك بسیرت خریش دان و بر اوخند

خواهی تـا روزگار خوب گذاری
علم طلب کن بغیر عـلم نپیوند
مال و بال است و جاه وخواب وخیالی
می ندهد دل بدین دوشخص خردمند
جامهٔ تقوی طلب نـه جامـهٔ دیبا
چند خوری حسرت حریرو کژ آغند
حرمت مام و پدر نکوی نگهدار
تـات نکو احتـرام دارد فرزند
حق بنبی گفت « لاتقل لهما اف »
پند خـدا بشنو ای عـزیز فرهمند
تـا نخوری گـول مردمـان منافق
در همه کاری رجوع کن بخردمند
آنچه بخود مینخواهـی و نپسندی
بردگران نیز ، آن نخواه و نپسند
گردش گیتی اگر بکین تو برخاست
جای نگهدار و تند باش چو الوند
نیك و بد روز گـار جمله سر آید
چند کنی باحکیم چون و چرا، چند؟!
پند «حسن» را که احسن‌است زهرچیز
قدرهمی دان و چون تمیمه بخود بند

« هروی خراسانی »

الحمد لله الذی هدانا لهذا
والصلوة والسلام علی نبیه محمد المصطفی
و علی ابن عمه و وصیه علی المرتضی
و علی آل الرسول خیر آل
۲۷ رجب **۱۳۷۷**هجری قمری
مطابق **۲۸**بهمن ماه خورشیدی**۱۳۳٦**

« هروی خراسانی »

« پایان »

خواهشمند است قبل ازمطالعه ، اغلاط زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ب	۷	ط	طرف
ب	۲۰	وهاي	وهادی
ج	۸	(نمره ۲ راجع بصفحه مقابل)	
«	۱۵	(این‌قطعه یعنی اشعار رثائیه)	
ز	۱	خود ترش	خود ترش
ط	۵	مخفت	مخفف
«	آخر	آن دوران	آن دورا
ک	۱۲	از دوصفحه	ازگراور دوصفحه
۳	آخر	درلت	دولت
٤	۱	خراج	مزاج
٤	۸	حرام	خرام
٦	۷	یعنی	معنی
۸	۵	مطلع ومقطعی	مطلع ومقصد
۹	۸	بیان	بیان
۱۱	۸	پدرون	تدرون
۱۱	۸	فابتعوه	فابتغوه
۱۱	۸	علته	علمته
۱۱	۸	یجینی	یجیئ
۱۱	۸	التبع	اتبع
۱۲	۳	پیر	ببر
۱۲	آخر	مرح	نشاط « افتاده»
۱۹	۱٦	شانزده عرب	۱٦ گانهٔ عرب
۲۲	۱	ازبیخ وبن	از بیخ و ازبن
۲۳	٤	باخود	یاخود
«	۱٤	جز سدس	جزمسدس
۲۵	۸	بیشتر	پیشتر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۳	قبص	قبض
»	۱۰	مفاعیلن	مفاعیل
۳۲	۱۹	رفته و باز	رفته و دیر
۳۶	۹	کوز باری	کوز بازی
»	۱٤	عبر	عبیر
٤٥	۷	مه رخا	مه رخ
٥۳	۱۹	مقصود	مقصور
٥٦	۷ و ۸ و ۱۲ و ۱۳	فاعلات	فاعلان
»	آخر	فاعلات (درآخر هردومصراع)	فاعلان
٥۸	۲	مفاعلن فعلن	مفاعلن فعلان
٥۹	۳	یکی از	وزن یکی از
»	۹	آنکه	آن که
٦۳	۱۷	مقضب	مقتضب
»	۱۸	وفاملایم	و ناملایم
»	۱۹	پس این زحافات متقارب	پس این زحافات
»	»	درین پنج پنج	درین پنج
٦٤	٥	دگر(زحافات ومزاحفات)	افتاده
»	۱۲	والف ودوم	والف دوم
٦٥	٤	برداستن	برداشتن
»	۱۲	ذال ودیل	مذال ومذیل
٦۷	٦	معولات ماند	تحولات ماند
»	۱٤	وقف شود	و جمع شود
٦۸	۱۳	بعسقش	بعشقش
٦۹	۳	لجهٔ نبر	لجهٔ قیر
»	۹	مستفعلن چهار بار	مستفعلن فاعلن
»	۱۱	ازاو	ار
»	۱۸	چرا بغمی	مرا بغمی
۷۱	۱۲	کرددادلم	کرددلم
۷۲	۱٤	مجعوف	محجوف
»	آخر	فاعلاتن مفعولن	فاعلاتن فعلاتن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۱۲	بحرمضارع	بحرمضارع مکفوف‌اخرب
»	۱۹	مکفوف اخرب	زائد است
۷٤	۲	خواجه راست	خواجوراست
»	۳	هرح اشتر	هزج اشتر
»	۱۱	چون مرا	چومرا
»	آخر	اکنون	کنون
۷٦	۳	بین	ببین
۷۷	۷	زلف	زلفین
»	۱۸	سخن چون	سخنهای چون
۷۸	۱	سبب کمتر	سبب ثقل کمتر
»	٤	فعول فعلن فعولن	فعول‌فعلن فعول
»	۱۰	پیش	نزد
»	۱۳	بعنادو	بعناو
۷۹	۸	از اجراء بیت	ازاینکه‌اجزاء
»	۲۳	درحشو ساقع	درحشو ساقط
۸۲	٦	ازین ازان	ازین وازان
۸۳	٤	اگرگاهی	اگر جائی
»	۱۰	خواجه وخوارزم	خواجه وخوار
»	۱۱	حرکت ماقبل فتحه	حرکت ماقبل‌واو
۸٤	٦	فعلاتن	فعلاتان
»	۸	« بعدازنشود- چنانچه‌گذشت»	افتاده
»	۱۲	فعلات	فعلاتن
»	۱۸	باقبل خود	باماقبل خود
۸۵	۱۱	تاساکن	تاسه‌ساکن
۸٦	٤	اعلان	فاعلان
۸۸	۸	صحیح غیر	صحیح وغیر
۸۹	۱	ورروابط	و رابطه

اسان القلم

صفحه	سطر	غلط	صحيح
٤	٣	نوربود	نور بور
١١	پاورقی	١— یعنی درافعال‌راجع است بصفحه١٢ سطر٧ (١)	
٢١	٤	چال باسب حال	چال بااسب‌چال
٤١	١٤	گشته شهر	گشته شهره
٤٧	١٧	باشد ره	ده
٤٨	سه‌سطر بآخر	متمسک	متمسکی
٥٥	»	دربکوهند	در بنکوهند
٥٦	٨	و بهامات	و ابهامات
٧٢	٣	ازجناس مرکب تا ذو بحرین راجع است بصفحهٔ ٦٧ قبل از جناس مزدوج	
٧٣	٥	گمان	کمان
٧٤	١٨	حامة جرعی	حمامة جرعی
٧٨	٦	وضمیران	ر ضیمران
٨٣	آخر	هلال	حلال
٨٦	١٦	اینك	اینکه
٨٨	١٢	نقش نیم	نقش سیم
»	١٥	داردسار	داردیسار
٩٤	دوسطر بآخر	برای استعار	برای استعاره
١٠٧	١٧	اطناب دو	اطناب در
١٠٩	١٢	(آی‌دوست)	ای دوست
١١٢	١٧	انین حمای	انین حمامی
١٢٥	١٨	لوح‌رنی	لوح‌ارنی